

مکتب پهلوی



کرم پد

دارنده و نویسنده کسر وی تبریزی

شماره ویژه پرچم

سال یکم	شماره سوم
نیمه یکم اردیبهشت	۱۳۲۲
بهای سالانه در همه جا ۱۴۰ ریال	
(از کمپوزان ۱۰۰ ریال)	

از همگی پیشگی گرفته خواهد شد

جایگاه اداره لاله زار - کوچه مهران - پاساژ بختیاری

شماره تلفون ۶۰۴۶

چاپخانه فردوسی

فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده

صفحه	موضوع
۹۷	نادانیا با آمیغها دریکجا نتواند بود
۹۸	یکم دیماه وداستانش (۳)
۱۰۴	از بشتیانان پیمان (آقای سابه لی)
۱۰۴	بک یادآوری
۱۰۵	سفر قزوین
۱۱۰	روز داوری خواهد رسید
۱۱۲	از بشتیانان پیمان (آقای شیشه گر)
۱۱۳	در پیرامون زبان
۱۲۲	ریشه نیداشت تا تیشه خورد
۱۲۳	خرده گیری و پاسخ آن
۱۳۲	برسش - پاسخ
۱۳۷	چرا باز پس می گردیم ؟
۱۳۸	در پیرامون حافظ چه می گوید ؟
۱۴۰	گزارش بازنده روزه

خواهش

با این گرانی چاپ و کاغذ ما بچاپ می رسانیم و چنانکه حساب کرده ایم اگر همه پولها بدست آید بیش از دررفت چاپ و کاغذ نخواهد بود و دیگر دررفتها زبان ما خواهد بود. با اینحال ما از پراکندن این نامه که درفش راه ماست خودداری نمی کنیم. ولی خواهشمندیم خواستاران بهای سالانه را پیشکی بدهند. نیز بنمایندگان یادآوری می کنیم که تا از کسی پول نگیرند و نفرستند پیشنهاد نکنند (مگر کسانی را که خودشان برآستی و استواری می شناسند).

آگاهی

کتابهای آیین و راه رستگاری پایان رسیده و دیگر ننانده. بجای آنها کتاب « بنیاد » بچاپ می رسد که بکسانیکه بخواهند فرستاده خواهد شد.



دانشگاه و نویسندگسروی تبریزی

شماره ویژه برچم

سال یکم	شماره سوم
نیمه یکم اردیبهشت	۱۳۲۲
در هر ماهی دو شماره بیرون آید	
آفریدگار بنام تو و در زینهار تو	

نادانیا با آمیغها دریکجا نتواند بود

یک گرفتاری بزرگی در ایرانیان اینست که چند رشته آموزا کها را گرفته و همه را باهم دردلهای خود جاداده اند. شما اگر در گفتار و رفتار بسیاری از ایرانیان نگرید، درماندگان گاهی شیعیند، گاهی صوفیند، گاهی خراباتیند، گاهی مادی و بیدینند. آموزا کهای همه اینها را گرفته اند و هر زمان بدیگری می گرایند. برخی نیز اینها را درهم آمیخته بیکبار گنج و سرگشته اند. بارها گفته ایم: شوند درماندگی ایرانیان همینست.

ولی شنید نیست که کسانی میخواهند با گفته های ما نیز آن رفتار را کنند. اینها را نیز بگیرند و در مغزهای آکنده و آکنده خود جاد دهند. اینست می گوئیم: نادانیا با آمیغها دریکجا نتواند بود.

می گوئیم: شما تا آن نادانیا را از سر بیرون نکنید نسزد که این آمیغها را در دل جا دهید. پا کدینی نه تنها آنست که آمیغها را پذیرید، این نیز هست که بد آموزها و نادانیا را از خود دور گردانید.

یکم دیماه و دادستانش

-۳-

ماده دیگری از قانون حکومت نظامی که درخور گفتگو است ماده ۵ آن می باشد که اینک در پائین آورده می شود:

« ماده ۵ - اشخاصیکه سوء ظن مخالفت با دولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی در حق آنها بشود قوه مجریه حق توقیف آنان را خواهد داشت و پس از توقیف با استنطاق آنان شروع میشود. هرگاه در استنطاق سوء ظن بکلی رفع نشود شخص مظنون در توقیف باقی و پس از اختتام حکومت نظامی بدلیه تسلیم خواهد شد. »



این ماده اگرچه از ماده ۱۰ روشتر است، باز شرحی نیازمند است. نخست: این ماده چنانکه از عبارتش آشکار است درباره کسانیست که با دولت مشروطه دشمنی کنند و در اندیشه آشوب و بهزندن ایمنی باشند. در ماده ۴ که جلوتر از اینست گفتگو از کسانی کرده که آشکارا بدشمنی با دولت مشروطه برخیزند و ایمنی را بهم زنند و کيفر آنان را « قتل » قرار داده. در این ماده سخن از کسانی می راند که با آشوبی برنخاسته اند ولی چنین گمانی بآنها میرود. قانون اجازه می دهد که حکومت نظامی آنها را بگیرد و بیازپرس کشد و اگر در میان بازپرس بد گمانی رفع نشد، چون در آنحال نیاز بجستجوهای قضایی بسیاری خواهد افتاد و این کار از بازپرسان حکومت نظامی که برلی چندگاهی برگزیده شده اند ساخته نیست اینست می گوید آنها را در بند نگه میدارند تا پس از پایان حکومت نظامی بدلیه سپرده شوند.

دوم: تشخیص اینکه از آن کسان بدگمانی رفع شد و یا نشد با بازپرس و دادستانست نه با شخص حاکم نظامی زیرا چنانکه گفتیم بموجب همین قانون باید در حکومت نظامی محکمه های جزایی برپاگردد که ناچار بازپرس و دادستان هم خواهد بود (چنانکه همین اکنون در حکومت نظامی تهران هست) و کار اینها نیز باید بموجب اصول محاکمات جزائی عدلیه باشد. بهر حال این نیز از مسلمات است که شخص حکمران نظامی حق دخالت در محاکمه یا در بازپرس ندارد، و این موضوع چندان روشنست که من نیازی بشرح آن نمی بینم. زیرا گذشته از همه چیز، چنانکه گفته ایم این قانون را دارالشوری در سال ۱۳۲۹ گزارده که در ایران نیرومندترین هنگام جنبش آزادیخواهان - بویژه حزب دموکرات - می بود، و این نشدنی است که آن قانونی گزارند و استبداد را بازگردانند و بیک نفر حاکم نظامی حق دخالت در قضاوت دهند.

آری چنانکه گفتیم حکومت نظامی حق دستگیر کردن را دارد. ولی پس از دستگیر کردن باید بدادستان و باز پرس سپارد و خود حق دخالت ندارد.

چون هنگامیکه ما را گرفتند نخست ماده ۱۰ را بهانه می آوردند و سپس که من پاسخهای دادم و دادستان و بازپرس « شرافتمندانه » پاسخهای مرا پذیرفته چنین اظهار عقیده کردند که بیجهت دستگیر شده اند و باید رهاگردند، این بلو حکومت نظامی ماده ۵ را پیش کشید و من در میان آن گفتگوها دیدم نه در حکومت نظامی و نه در شهربانی معنی این دو ماده را درست نمی فهمند، و از آنسو امروز در تهران این دو ماده مورد ابتلای مردم می باشد، از این جهت بهتر دانستم در مقدمه داستان خودمان آن دو ماده را از نظر قضایی شرح دهم.

اینست در پایان روی سخن را با اداره فرمانداری نظامی تهران و اداره شهربانی برگردانیده می گویم: آيا شما این معنی را که من بآن دو ماده دادم می پذیرید؟ اگر می پذیرید باید بدستخوان باشید که تاکنون رفتارتان مخالف قانون بوده. اینکه فرمانداری نظامی هر کجا اجتماعی دید بسراغشان رود و دستگیر گرداند، و یا شهربانی مردم را در فشار گزارده مجبور سازد که اگر يك بزم عروسی دارند بياك مهمانی برپا کرده اند

بكلانتري آگاهي دهند ، و پس از شنيدن اخم و تخمهاي آفای كلانتري (كه پاسبات نداريم ، چه وقت عروسيت ؟ . . . چه وقت مهمانيت ؟ ! ايرانيها عجب مردمانيند) يك پاسباتي را بگيرند و اختيار خانه خود را بدست او سپارند - همه اينها بيرون از قانونست .

آمديم كه شرحي را كه ما داديم نمي پذيريد بازبان قضايي پاسخ نويسيد كه ما ياروزنامه ديگر بچاپ رسانند تا مردم تكليف خود را بفهمند . بهر حال مقصود در اينجا گله از پيش آمد خودمان با كينه جويي نيست . ماليتها آن داستان را فراموش نكرده ايم و نخواهيم كرد . ولي راه كينه جويي سپاه كردن كاغذ نيست . ما كينه خود را بادست دادگاه خواهيم جست . در اينجا تنها مقصودم روشن گرديدن معني آن دو ماده است كه چون تا كتون درباره آنها بحث نشده بيك حال ابهام باز مانده است همچنين آفای سرتيب عميد ، اگر چه امروز ديگر فرماندار نظامي نيست ، ليكن چون بنياد گزار داستان ما او بوده ، و بهر حال روزي خواهد رسيد كه در برابر يك دادگاهي سرپا ايستند و از كار و رفتار خود دفاع كنند ، اينست بسيار بجاست كه اين شرح را كه من درباره آن دو ماده نوشتم بخواند و اگر او نيز نظري دارد بنويسد . بنويسد تا بدانيم اين دو ماده را چگونه مي فهميده و چگونه تفسير مي كرده .

اكتون بيازمانده داستان مي پردازم : چنانكه نوشتم روز يكم ديباه نزديك بغروب بكدسته از ياران بنام جشن كتابسوزان در خانه من بودند چون برخي شب پيش را دانسته و آن شب آمده و در رابسته ديده و بازگشته بودند امشب ياران بيش از پانزده باشانزده تن نمي بودند ، ويكتن نيز بنام نوري علا از بيكانگان مي بود . چون در اين نشستها هر كس تواند بود او نيز كه بنام يك كار قضايي بنزد من مي آمد و مي رفت امشب را نيز آمده بود .

چون جوانان كتابهاي از ديوان ايرج و رمان و شعر و مانند اينها با خود آورده بودند كه روي ميز چيده شده بود من بسخن پرداختم ، در اين زمينه كه « اين گرفتار بها كه براي ايرانيان رخ داده و ميدهد نتيجه شكست سياسي يا حوادث زماني نيست . بيش از همه نتيجه آلودگيهاي خود توده است . چاره نيز با هياهو يا آشوب

تواند بود . بلكه بايد هر كسي بنيكي خود كوشد . از آنسو سرچشمه آلودگيها اين اندیشه هاي پراكنده و گوناگونست كه درميان تويده ريشه دوانيده . ما بايد ريشه آنها را بكنيم ، و بهمين جهت است كه اين جشن را هر ساله ميگيريم و خواست ما آنست كه كتابهاي زيانمند را كه ما به پرشاني اندیشه هاست از ميان ببريم » چون آشوب ۱۷ آذر نزديك بآن روز ها رخ داده بود در ميان گفتار بياد آن پرداخته گفتم : « ديديد كه از خيزش جوانان چه نتيجه هاي زشتي پديد آمد . يك توده كه آلوده و پریشان اندیشه اند از هر كوششي جز زيان نتوانند برداشت ، بايد بجاي آشوب و هياهو و بدگويي از دولت هر كس يك گردانيدن خود كوشد . از اين راه است كه نتيجه توان برد »

اينها بود زمينه گفتار و خلاصه آن . درميان آنكه اين سخنان را مي راندم يك بايور شهرباني با يك افسر لشكري از درآمدند و در بابين اطلاق كه جا باز بود بروي صندلي نشستند . چون از اين گونه افسران و بايوران بسيار مي آيند و در اين نشستهاي ما پياي كسي برخاستن و « يا الله » گفتن و مانند اينها كه رويه كارهاي بي معنايست برداشته شده ، كسي بآنها نپرداخت و پروايي نرفت . من نيز بسخن خود بيشرفت دادم . ولي چون گفتار بيابان رسيد و من نگاه كردم دانستم كه يكي از آنها كلانتري

بخش ۵ است . اين بود روي خود را باو برگردانيدم و گفتم : « شايد آفای سخني دارند ؟ . . . » . گفتند : « براي استفاده آمده ايم » . اين بود من دوباره بسخت پرداخته گفتم : چون اين نشست براي سوزانيدن كتابهاي ناپاك است اينك بآن مي پردازيم . ما اينكار را بنام آفريدگار يك و باخواست او مي كنيم . اين را گفتم و يكايك كتابها را از روي ميز برداشته و درباره هر کدام سخني رانده بديرون بخاري انداختم . درميان اينكار برخي از ياران ، از وحدت و واعظ پور و ديگران ، (با آنكه خانه در محاصره مي بوده و مانند استيم) مي رسيدند و هيچ سخني نمي گفتند . بلكه كتابهاي همراه آورده خود را مي دادند كه به بخاري اندازيم .

بديسان كار كتابسوزان بانجام رسيد ، و پس از بيان آن بود كه ناگهان آفای كلانتري پيا برخاسته و رويش گردانيد چنين گفت : « ما آمده ايم و ماموريت داريم همه شما را

چلب کنیم. گفتیم برای چه؟ این نشست سالهاست درخانه من برپا شود و تاکنون هیچگاه مورد بدگمانی دولت نبوده است. اکنون هم اگر شما بدگمانید مامیتوانیم بیدرنگ پراکنده شویم. گفت: «نه! بما دستور داده اند که همه را چلب کنیم.» گفتیم این دستور برخلاف قانونست و شما نیز مکلف به اجرای آن نیستید. بالینجال من حاضرم با شما برویم با اداره شهربانی یا با تلفون با اداره شهربانی گفتگو کنیم. گفت: «آخر حضرت عالی اهل قانونید چرا از کلاتری اجازه نگیرفتید؟» من از این سخن افسوس خوردم. ببینید مادر کجائیم و آنان در کجایند؟... کویا سراسر کوشها در این کشور برای آنست که یکدسته ای فرمان رانند و مردم برای هرکاری اجازه از آنان بخواهند. گفتیم: «من اگر اهل قانونم نیک میدانم که بچنان اجازه ای نیاز نداشتیم.»

پس از سخنانی گفت: «من خودم میروم و از کلاتری بالتلفون با اداره شهربانی آگاهی میدهم و امیدوارم رفع سوء تفاهم بشود. ولی اجازه فرمایید نامهای آقایان را بنویسم.» گفتیم: بنویسید.

پس از آنکه نامها را نوشت او رفت و افسردژبانی نشست و ما نیز بی سخنان خودرا گرفتیم. ولی چون یک ساعت گذشت و از آقای کلاتر آگاهی نرسید و ساعت هشت که آخرین فرصت آمد و رفت آزاد بود نزدیک میشد من خود بیا برخاستم که بکلاتری بروم و چگونگی را گفتگو کنم. ولی چون از اطاق درآدمدم دیدم در پشت در یک سرهنک شهربانی با چند تن دیگر ایستاده اند در پایین نیز چند تن دیگر با سببان و نظامی پیرامون در را گرفته اند. من در شکفت شدم که اینان چه شنیده اند که با اینهمه «بیج» بسروقت ماشتافته اند.

چون از در کوچه درآدمدم دیدم با سببانان و نظامیانی نیز در آنجا بایند و یکی دوتن دنبال مرا گرفتند، و سپس یکی از ماموران آگاهی از پشت سر رسیده، باین عنوان که «رفتن شما موضوع راهبتر گرداند، آقای کلاتر خودش رفع سوء تفاهم می کند، شما بفرمایید بخانه و من میروم و خبری میآورم» مرا بیاز گردانید. ولی نیمساعت دیگری گذشت و باز خبری نرسید. این بود از آقای واعظپور خواهش کردم ایشان بروند و خود بالتلفون باشهربانی گفتگو کنند.

ایشان رفتند ولی پیش از آنکه بازگردند از آقای کلاتر نامه ای با افسردژبان رسید در این زمینه: «آقایان بکلاتری بیایند و از اینجا بخانه های خود بروند» ما باز داستان را ساده مینداشتیم و این بود گویان و خندان برخاستیم و از در بیرون رفتیم. ولی در شکفت شدیم که دیدیم در سر کوچه یک اتوبوس برای ما نگاه داشته اند. گویا ترسیده اند که کسی بگریزد و با همه نزدیکی راه به پیاده رفتن رضایت نداده اند، و شگفت بود که در تاریکی دوتن از راهگذران را بآتش ماسوزانیده و با زور بسوی اتوبوس میکشیدند، و آنها چون از همه چیز نا آگاه بودند نیدانستند چه بگویند. این بود ما به میانجیگری پرداخته گفتیم: شما که فهرستی از ما گرفته اید. این بیچاره ها راهگذرند. بهر حال با اتوبوس مارا بکلاتری رسانیدند، و در آنجا دانسته شد آقای کلاتر اطاق خاص خود را برای ما تهیه گردانیده و ما شب را در آنجا خراشیم ماند، و تنها سه تن از افسران که از یاران ما بودند بدژبانی فرستاده خواهد شد.

آقای کلاتر رفتار نیکی میکرد و این بود از من پرسید: اگر خواهشی هست انجام دهم. گفتیم: چند خواهش دارم:

نخست بکنن در میان ما بیگانه است او را رها گردانید. دوم این سه تن افسر را که بدژبانی خواهید فرستاد چندان فرصت دهید که ما شام را با آنان بخوریم و سپس روانه گردانید. سوم: چون ساعت هشت گذشته با سببانانی همراه کسان ما کنید که بروند و از خانه قرشی و رختخوابی بیاورند و دستور یک شامی دهند. نیز بخانه های برخی از این جوانان که در دسترس آگاهی دهند.

هر سه خواهش را پذیرفت. آقای نوری علا که سپس دانستیم از کارکنان خود شهربانیست و در این داستان دست اندر کار میبوده رها گردید. از خانه ما و از خویشان نیز آنچه فرش و رختخواب توانستند آوردند و در ساعت ده یک شاه ساده ای آماده گردید.

از پشیمانان پیمان

این جوان آرام و کمگو که خوشاوندی نیز با دارنده برچم میدارد از چند

سال باز با پیمان و راه آن آشنا گردیده و پاکدلانه گردن بآمیغها گزارده است. آقای سایه‌لی با همه کمسالی در راه کشور آسیبها نیز دیده. زیرا در شهر یور ماه ۱۳۲۰ که آنداستان رخ داد این جوان در میان سپاهیان می بود که در سردشت لشکر-کامی داشتند و پس از آن داستان گرفتار تاخت و تاز گردان محمد رشید گردیده با یک آسیبهای دلگدازی دچار آمدند. سپس نیز در میان دو آب بدست سپاهیان



آقای سایه‌لی «تبریز»

را دستگیر گردانیده به تبریز آوردند و تا چند ماهی در بند نگه می داشتند تا آزاد گردانیدند.

یک یاد آوری

این بیکرها که از پشیمانان پیمان بچاپ می رسد در پیش و پس بودن آنها یک معنایی بدیده گرفته نشده. در میان یاران ما نه اینکه برتری و جدائی نیست. بیگمان هر که فهم و دانشش بیشتر و دل بستگی و کوششش فزونتر می باشد ارجمندتر است. ولی این ارجمندی و برتری در چاپ بیکرها هنابیشی نداشته. اینها هر کدام که کلیشه اش بیشتر آماده گردیده زودتر بچاپ می رسد.

سفر قزوین

در دیماه گذشته برای دیدار یاران قزوین، با آقای واعظپور، سفری با نشهر کردیم که چون برخی گفت و شنیدهایی در میان رفته اینک آنها را مینویسم:

* در یکی از نشستها در خانه آقای نصری، آقای باکروان چنین آغاز سخن کردند:

« کسانی از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد بامن میگفتند با او مباحثه‌هایی داریم من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمیکند. ولی اگر چیزهایی برسیدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمندیم این پرسشهای ما را برسانید و پاسخ خواهید. ایشان که از سنیها هوا داری میکنند آیا بداستان غدیر خم چه پاسخ می دهند؟. در آنروز پیغمبر علی را بخلافت برگزیده گفت: من کنت مولاه فهذا علی مولاه. همچنین بداستان خامه و کاغذ خواستن پیغمبر و جلو گیری کردن عمر چه می گویند؟. پیغمبر در بستر مرگ خواست امام علی بن ابیطالب را بخلافت برگزیند که جایی برای کشاکش دیگران باز نماند. این بود گفت: اتتونی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدآ. عمر چون داستان را فهمید نگرناشت و چنین گفت: ان الرجل لیهجر حسینا کتاب الله. به پیغمبر نسبت هذیان گوئی داد. من نیک می دانم که شما اینها را از دین نمی شمارید و راستی هم دین اینگونه گفتگو هانیت ولی چون اینها درد لهای مردم جا گرفته و هر زمان که نام دین بمیان می آید بیدرنک بیاد این سخنان می افتند و می برسند و ما تا باینجا پاسخی ندهیم دست بردار نخواهند بود از اینرو من پرسشهای آنان را رسانیدم که پاسخهایی شما بدهید. »

این سخنانی بود که باکروان گفتند. چون در نشست جزاز یاران کسان دیگری نیز می بودند بیاسخ پرداخته گفتم: بسیار راستست که این گفتگوها از دین نیست. در هزار و سیصدسال پیش از این کشاکشهایی درباره خلافت رخ داده و هر چه بوده پایان یافته و گذشته، امروز از گفتگوی آن چه سودی تواند بود؟. اینها نه تنها دین نیست، خود بیدین نیست. راستی را دین برای آنست که مردمان - بدان بیخرد و نافعهم نگردند که زندگانی خود را رها کنند و بداستانهای هزار و سیصدسال پیش بردارند و در میان مردگان کشاکش اندازند. کسانی که اینها را از دین می شمارند معنی دین را ندانسته اند.

دین شناختن معنی جهان وزندگانی وزیستن بآیین خرداست . دین آتسنگه
 امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا بایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن
 سودجویند و همگی باهم آسوده زیند و خاندانهای بی‌نیوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمائند
 و دیهی ویرانه نماند و زمینی بی بهره نباشد . دین آتست که امروز توانگران ایران
 سرمایههای خود را در راه کشیدن جویها و دیدن آوردن چشمه ها و آباد گردانیدن دیهها
 بکار اندازند که هم این ویرانها از میان بر خیزد و هم هزاران و صد هزاران خاندانهای
 گرسنه و بی‌نوا از بدبختی رها گردند . دین اینست . از اینست که خدا خشنود خواهد
 بود . گفتگو از کشاکش علی و ابوبکر چیست که خدا آنرا خوش دارد و بکسی
 باین نام مزدی دهد ؟ ... اینها را می‌گوییم تا این آقایان نیز بدانند و معنی درست
 دین را دریابند .

از آنسوی این نیز راستست که این سخنان در دل‌های ایرانیان جا گرفته
 و ما تادر پیرامون آنها سخن نرانیم از دل‌هایشان بیرون نخواهند کرد . اینست من نیز به
 پرسشهای آنها پاسخ می‌گویم :

اما داستان « غدیر خم » بسیار شگفتست که ملایان معنی این جمله را نیدانند .
 مگر آنان کتابهای ققه را نمیخوانند که « ولاء » خود یک « بایی » از بابهای فقه
 می‌باشد . این یک وصیت خاندانست . پیغمبر را با کاتی رشته « ولاء » در میان می‌بود
 و اینست می‌گوید : من با کسانیکه « ولاء » می‌داشتم علی در این زمینه جانشین من خواهد بود .
 آخر در کجا « مولی » بمعنی خلیفه است ؟ ...

از این گذشته اگر خواست پیغمبر بر گماردن « خلیفه » بودی بایستی نخست
 در این زمینه سخن راند که باید برگزیدن و گماردن خلیفه از سوی خدا باشد نه از
 سوی مردم ، پس از آنکه این زمینه را روشن گردانید بایک زبان آشکاری بگوید
 « اینک نخستین خلیفه من علیست که خدا او را برگزیده » . داستانی بآن بزرگی را چه
 معنی داشت که با یک جمله ناروشن و کوتاه برساند . آن جمله را بگوید و بگذرد
 و بجزای دیگر پردازد .

از اینها هم گذشته ، مگر باران پیغمبر که سالها باوی بسر برده و در راه
 او جانبازیها کرده بودند زبان او را نمی‌فهمیدند ؟ ... بادلستگی آنان به پیغمبر
 و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین می‌بوده ؟ ... این چه باور کردنیست که پیغمبر

علی را خلیفه گرداند و بارانش آن را ناشنیده گیرند و بگرد سرا بوبکر درآیند ؟ ...
 پس چرا بادبگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند ؟ ...

اما داستان مرگ پیغمبر و جلوگیری عمر من نیدانم این داستان تاجه اندازه راست
 است و آبارخ داده بانه در این باره جستجویی نکرده ام . لیکن اگر راستست رفتار
 عمر بسیار بجای بوده . این دلیل است که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران می‌دانسته .
 دلایلست که آن مرد یک باور بسیار استوار بخدا و اسلام می‌داشته . اینکه ایراد می‌گیرند
 که پیغمبر « نسبت هذیان » داده راست نیست گفته است : ان الرجل لیهجر «
 « هجر » بمعنی سرسام است نه بمعنی هذیان ، هذیان از کمی خرد بر خیزد ولی سرسام نتیجه
 بیماری باشد . عمر گفته : پیغمبر سرسام می‌گوید . اینهم پیغمبر بر نخواهد خورد
 زیرا یک پیغمبری چنانکه بیمار گردد ، لاغر شود ، رنگش زردی گیرد ، چنان سرسام گوید .
 سرسام دنباله بیماری باشد و بکسی نخواهد بر خورد . اگر برانگیختگان از این چیزها بر کنار
 بودندی بایستی پیش از همه از بیماری بر کنار باشند و هیچگاه بیمار نگردند . یک
 پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گفت و جای شگفتی نیست .

از آنسوی شما می‌گویید : پیغمبر بیسواد می‌بود و نوشتن و خواندن نمی‌توانست
 پس چگونه خامه و کاغذ میخواست که چیزی نویسد ؟ ... ازین گذشته چگونه در
 بیست و سه سال زمان پیغمبری خود درباره جانشین گفتنی را نگفته بوده و میخواست در
 بستر مرگ بگوید ؟ ... چگونه داستان باین بزرگی را بایی پروائی گذرانیده بود ؟
 از اینهم می‌گذریم : مگر شما جدایی میانه سخنان راهنمایان و پیغمبران یک برانگیخته
 با دیگر سخنانش نمی‌گزارید ؟ ... مگر پیغمبر اسلام هر چه گفتی و هر زمان که
 گفتی فره (وحی) بودی ؟ ... شما می‌بینید که پیغمبر اسلام خود جدایی میانه
 سخنانش می‌گزارده و آنچه را که بنام فره می‌بود از قرآن می‌گردانیده . درین باره
 نیز اگر سخنی از راه فره داشتی بایستی از قرآن باشد نه آنکه در بستر مرگ یک
 سخنانی گوید .

گذشته از همه اینها از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی درباره جانشین
 می‌بوده ؟ ... و آنگاه از کجا که میخواست علی را بجانشینی برگزیند ؟ ... باینها
 چه دلیل هست ؟ ...

پس از همه اینها باز می‌گویم : چشد که دلبستگی شیعیان قزوین به اسلام و

دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دلبستگی یاران پیغمبر گردید ؟ ... آن مردانی که در راه پیغمبر و دین او از جان گذشته و آنچه گزندها دیده بودند ، چشده که باندازه ملایان شکم پرست ایران بدستورهای پیغمبر ارج نمیکزاردند ؟ ... چشده که عمر بگفته شما آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی باو ایراد نگرفت ؟ ...
 فردا که آقای پاکروان اینها را گفته بودند یکی چنین پاسخ داده بوده :
 « راستست که پیغمبر بیسواد می بود ولی میخواست خامه و کاغذ بیاوردند که او بگوید و دیگری بنویسد »

شب دیگر که باز گفتگو میرفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند گفتم پیغمبر اسلام بها، الله نمی بود که عربی نداند و در دست آن زبان درماند . پیغمبر توانستی هر خواستی را که داشتی به آسانی بزبان آورد . اگر خواستش این بودی که دیگران نویسند گفتی : « اتنونی بقلم و قرطاس املی علیکم ... » و نگفتی : « اکتب لکم » این دوتا از هم جداست .

شگفت تر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت : پیغمبر چون میدانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیرالمؤمنین را آشکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و در میانه دو سخنی و پراکنده گی پدید خواهد آمد از اینرو آنرا نگه میداشت که در آخرین ساعت زندگانی ...

یکی از باشندگان سخن او را بریده و خودش آنرا بدینسان بیان رسانید :
 دو سخنی را بیان اندازد و در برود .

از این گفته همگی خندیدیم و دیگر بیاسخی نیاز نماند . سپس باز گفتگو رفت و من گفتم : آخر شمارا با عمر و ابوبکر چه دشمنیست ؟ ... چرا این اندازه زور می زنی که يك ایرادی با آن بگیرد ؟ ... اینکه شما می پندارید که مرده را چون در گور جادادند نکیر و منکر با گرزهای آتشین بالا سرش آمده خواهند پرسید : « خدایت کیست ؟ ... پیغمبرت کیست ؟ ... امامت کیست ؟ ... » و ایست باین داستانها پرداخته و خود را آماده پاسخ دادن میگردانید ، اینها همه پندار و دروغست . در آن جهان بازخواستی که از شما خواهد رفت این خواهد بود که چرا سرزمینی که من بشما دادم آنرا زیستگاهتان گردانیدم آبادش نکردید ؟ ... چرا با داشتن چنان سرزمینی هزاران و صد هزاران خاندانها به بینوایی افتادند ؟ ... چرا زنان و بچگان

بیکناه گرسنگی کشیدند ؟ ... چرا خریدیکه من بشما دادم بکارش نیانداختید ؟ ... چرا ...
 معنی جهان و زندگی را ندانستید ؟ ... چرا در يك کشور چهارده کیش پدید آوردید ؟ ...
 چرا هر یکی دنبال هوسها و نادانیهای خود را گرفتید ؟ ... چرا پول اندوختی کوشیدید و خاندانهای کم چیز را از با انداختید ؟ ... چرا گردان پستانهای زنان را بریدند و شتابکان نیامدید ؟ ... چرا پولهای خود را برداشته بزبارت گنبدها رفتید ؟ ... چرا داستانهای هزار و سیصدسال پیش را دستاویز ساخته باهم بکینه و دشمنی برخاستید ؟ ... اینها و مانند اینهاست که از شما بازخواست خواهد رفت .

یکی از باشندگان با يك شگفتی چنین پرسید : « پس این ملایان هرچی نمیفهمند ؟ ... » گفتم : بیگمان نمی فهمند ! آنان اگر چیزی فهمیدندی چرا مردم را بدینسان گمراه و آواره می گزاردندی !

این چه شگفتی دارد که ملایان نفهمند ؟ ... آن بت پرستان که ملیون ملیون بتهای جوین و آهنبین را می پرستیدند و با آن نادانی بسر میردند مگر آدمی نمی بودند ؟ ... اگر چنین بودی که ملایان بفهمند چه نیاز بدین افتادی ؟ ... چه نیاز براهنما و برانگیخته پیدا شدی ؟ ...

آن نگاه شما بادیده خود می بینید که ملایان از این راه نان میخورند و زندگی می کنند . بجای آنکه هر یکی از آنان نیز بکاری یا پیشه ای بردازند و همچون دیگران زندگی بسر برند بدبختان باین کار چسبیده اند ، و بیادست که همیشه سخنانی را خواهند گفت که خوش آید مردم باشد و نشان بریده نشود . آنان چون می بینند شما بدستان عمر و علی ارج می گزارید و از این سخنان بیجا لذت می برید ، ایست گرمی بازار خود را در این می بینند که آن سخنان را دنبال کنند .

در تهران يك ملایی هست که سالهاست دکان باز کرده ، و این بدبخت همیشه در پی آنست که آنچه را دلخواه شوند گانست بگوید . ایست اگر بقلان جوان درس خوانده رسید امام ناپیدا را دروغ می شمارد ، و چون بقلان حاجی کهنه پرست رسید از گفته خود بیزاری میجوید . مردك شوم بجای اینکه بيك کار و پیشه ای بردارد بچنین دکانداری شومی پرداخته .

در همین قزوین شما يك ملایی را میشنوم که فلسفه خوانده و بی دینست . بخود من درباره فلسفه نامه نوشته بود که در میان پاسخ دادیم . میشنوم همان مرد شوم

بالای منبر میرود و مردم چنین می گوید: « شما چون بیمار شدید چرا بنزد پزشک می روید؟ با دعا به بیمارها چاره کنید... » ببینید چه مرد پلید است! کسیکه فلسفه خوانده و داستان آفرش را داستان « علت و معلول » می شمارد، در اینجا برای فریفتن مردم عامی میگوید بیمارها را با دعا چاره کنید چرا این کار را میکند؟ ... برای آنکه میدانم اگر مردم در بیمارها روی بسوی پزشک آورند دکان او از گرمی خواهد افتاد. روسیاه بیدین برای گرمی بازار خود مردم را از راه می برد و مایه صد بدبختی میگردد.

روزداوری خواهر رسید

دیروز جوانی از اهواز آمده از رفتار زشت بدنهادانی در آنجا داستانهایی می گوید: یکدسته مردان پاکدل و باخرد که حقایق را پذیرفته و در راه رهایی این توده بدبخت می کوشند بدنهادانی رو بایشان آورده نمی توانند از فشار و آزار باز نمی ایستند. در دبیرستان دبیران بیفرهنگی چون می بینند جوانانی پیا کدنی گرویده اند و دیگر خریدار کالای ناروای آنان که ادبیات پوچ است نخواهند بود بکینه جوئی می پردازند و از در بیفرهنگی در آمده زبان بشکوهش و بدگویی بازی کنند و بستنهاده دشانم نیز می گویند.

ملایان و روضه خوانان چون بیکبار درمانده اند و بسختانی که نوشته می شود هیچگونه پاسخی نمی یابند پیدران جوانان که مردن ساده ای هستند پرداخته آنانرا به پسرانشان خشنک می گردانند. یکمرد دوزخی تبریزی که در اهواز از کارکنان دولتست دشمنی و بدزبانی را پیشه خود گردانیده که تو گویی ایست دسته پدر او را کشته اند.

این مرد از آقای امام خواستار شده بود که بخانه اش رود و گفتگو کند. چون بآنجا رسیده بجای گفتگو زبان بسختان پوچ و زشتی باز کرده. آقای امام گفته: شما برای گفتگو آمده اید یا زبان ساده و فرهنگ هرسخنی میداری بگو تا پاسخ شوی و یا بنویس تا من پاسخ را بنویسم. مرتکب دوزخی از بس دژ آگاه و بدنهاد است رام نشده و کار بآنجا رسیده که میزبان ناگزیر شده همچون سگ از خانه اش براند. این آگاهیها نیست که از اهواز بهار رسیده می گویم: اینها از یکسو نشان پاکدلی آن نیکمردان و دلیل نیرومندی رواتهای ایشان است که با اینهمه فشار و بد-

رفتاری که می بینند باز از کوشش در راه پاکدلی باز نمی ایستند. این نمونه ای از هتایش آمیخته است. از یکسو هم نشان آلودگی این توده بدبخت و دلیل بیچارگی این مردم میباشد. ببینید در برابر بکرشته سخنانی که سرآپا راستست و سراپا بسود جهان می باشد چه حال و رفتاری از خود نشان می دهند. در اینجا است که اندازه تباهی این توده بدست میاید.

آن دبیر بدبخت سالها در دبیرستان و دانشسرا بسر برده و یگانه نتیجه ای که بدستش آمده بکرشته پوچیت که « ادبیات » نام نهاده اند و با این سرمایه پوچ می خواهد تازه است زندگی کند، و چون سرمایه خود را در نابود شدن می بیند بآن نادانها برمیخیزد.

آن ملا و آن روضه خوان هر کدام سالها زندگی کرده اند و یگانه کالا شان آن بندارهای بیبایست که همگی میدانیم چیست، و چون اکنون دکان خود را در بسته شدن می یابند بآن بدنهادی می پردازند. آری اگر اینها اندک بهره ای از فهم و خرد و پاکدلی داشتند بچنین نادانها برنخواستندی افسوس که نمی دارند. افسوس که تیره درون و نافهمند. افسوس که خردهاشان بیکبار بیکاره گردیده.

آن مرد دوزخی تبریزی، پوچ مغزی را با پستنهادهی توأم می دارد. او را تبریزبان نیک می شناسند و چندان پست است که درخور هیچ بروایی نیست. او را همسان می سزیده که آقای امام کرده. همچون سگ از خانه اش بیرون رانده. این زشت رفتاریها تنهاد راهوازی نیست، در همه جا هست. تیره درونانی که نمی تواند گفته های سراپا راست ما را بپذیرند و پاسخی نیز نمیتوانند ناگزیر باین رفتار زشت می پردازند. در روزهای نوروز یکی از جوانان گیلانی (آقای سلطانی) برشت رفته بوده. بنوشته آقای امامی رود سری جوان با آزر می بجای آنکه بگردش رود و با درخانه های خویشان خود میهمان گردد به براکندن آمیغها پرداخته و باین آشنا و آن آشنا سخن از پاکدلی و راستی گفته. در برابر آن از نادانان بدزبانها دیده و رنجه کشیده در آنجا نیز فلانمردک چون در برابر دلیل درمانده بنزد خاندان این جوان شتافته و آنانرا باین برآغلا نیده.

ایشان از نادانی چنین می پندارند که با این آزار و فشار آن آتش خدایی را که در دلهای این نیکمردان افروخته گردیده خاموش خواهند گردانید، و این نمی داند که کوششهاشان بی نتیجه خواهند ماند. این نمی داند که آن نیکمردان و جوانان که دلهاشان با فروغ آمیغ شناسی

از پشتمیانان پیمان



آقای شیشه گر از سال نخست پیمان با آن آشنا گردیده و سپس به تهران آمده بمایوسته و در این نه سال بازمایشهایی افتاده و همیشه بادل پاک از آنها بیرون آمده . بتکرار شده تیره درونان بدنهادی که خود نیروی فهم و خرد را از دست هفته و خیم گرانبایه راستی دوستی را از دست داده اند ، چون میبینند که این جوانان پاک دل با فهم و خرد درست ، گردن به آمیضها میگزارند و بامامراهی مینمایند ، خیره رویان زبان بسر کوفت و وریشند باز کرده بیایی زخم بدلهای این جوانان شرمناک میزند که باشد آنرا از راه راست

باز گردانند. اینهاست که آزمایش مینماییم و آقای شیشه گر ازین آزمایشها بارها دیده است.

روشن گردیده این تیره رویان را بدیده دیگر نگریسته جز یکدسته جانوران دویا نمی شناسند و هیچگاه ارج آدمیگری بایشان نمی گزارند. اینست گفته هاشان در آنان اندک هنایشی نخواهد داشت و از فشار و آزاری که می رسانند نخواهند هراسید و بروایی نخواهند داشت.

هر چه هست ما امروز باشکیب و بردباری بسر میبریم و این بابای ماست . ما امروز باید بشکیبیم و بهمه این رفتارهای زشت تاب آوریم و از کوششهای خود در راه رساندن آمیغها و نبرد با گمراهیها باز نمانیم تا بهانه برای کسی باز نماند و از آنسوی پاکان از ناپاکان جدا کردند ، و در آن هنگامست که دستگاه داوری خدا پیا خواهد شد و میان ما و این تیره درونان یک داوری بیمانندی رخ خواهد داد. این شکیب و بردباری ما از راه زبونی و ناتوانی نیست ، بلکه از روی دستوریست که از راهنمای خود میداریم .

در پیرامون زبان

گفتاریکم آکهای زبان

چنانکه گفته ایم آکهای فارسی بسیار است و ما در این کتاب خواهیم کوشید که تا توانیم آنها را باز نماییم و راه چاره هریکی را نشان دهیم :

۱- در آمیختگی با کلمه های بیگانه

چنانکه گفته ایم یکی از آکهای فارسی که بچشم می زند در آمیختگی آن با کلمه های بیگانه بویژه با کلمه های تازی میباشد . این در آمیختگی در نتیجه چیرگی تازیان بایران یادرسایه دلبستگی ایرانیان باسلام یا بزبان تازی نبوده . زیرا اگر شما جستجو کنید در قرنهای نخست اسلام که چیرگی عرب بیشتر و دلبستگی ایرانیان باسلام فزونی می بوده این در آمیختگی بیرون از اندازه رخ نداده و همانا از قرنهای پنجم و ششم است که این در آمیختگی نمودار گردیده . انگیزه آن نیز - چنانکه ما می دانیم جز هوسبازی و خود نمایی کسانی نمی بوده .

در آن زمان نهادنستن زبان عربی مایه سرفرازی شمرده می شده . از اینرو کسان بسیاری آنرا درس خوانده و یاد می گرفته اند . چیزیکه هست برخی از اینان کتابی بتازی نوشته و یا شعرها سروده از هنر خود بهره می برده اند و بسیاری هم آنرا نتوانسته و یا نتوانسته در فارسی نوشتن بیایی کلمه ها و جمله های عربی می آورده اند و بدینسان هنر خود را ب مردم نشان می داده اند .

باز شدن درهای زبان فارسی بروی کلمه های عربی جز نتیجه این هوسبازیها و نادانیها نبوده ، و چون کسانی این کار را کرده اند راه بروی دیگران باز گردیده و خود یک شیوه همگانی شده .

ملایان تازمان ما همین رفتار را بکار می بستند. اینان که سالها بدرس عربی می برداختند آنرا باندازه کتاب نوشتن یا شعر سرودن نمی آموختند و تنها بهره ای که از آن میخواستند جز این نبود که در سخن گفتن با مردم و در قباله نوشتن بیایی کلمه ها و جمله های عربی بکار برند و بدینسان عربی دانی خود را ب مردم نشان دهند .

دز قبایله‌ها و مهرنامه‌ها تالی توانستند عربی می‌نوشتند و چون در می‌ماندند فارسی آغازی کردند.

مانند همین کار درسی و اندسال پیش از فرانسه خوانان دیده شد. کسانیکه پیش یا کم فرانسه یاد می‌گرفتند برای آنکه هنر خود را بکار برند و برتری بر مردم فروشند در گفته‌ها و نوشته‌های خود پیاپی کلمه‌های اروپایی می‌آوردند، که اگر جلوگیری نشدی تاکنون هزار کلمه اروپایی بفارسی آمیخته گردیدی.

کوتاه سخن: این در آمیختگی فارسی با کلمه‌های تازی و باز بودن درهای این زبان بروی کلمه‌های آن یک تاریخچه سرفرازانه نمی‌دارد، و بهر حال این خود یکی از آسیبهای زبان فارسیست که زبانهای چندی را در بر می‌دارد و چون کسانی هنوز هم هواداری از آن کلمه‌ها می‌نمایند و از ایستادگی دست برنداشته در پشت سر زبان درازی می‌پردازند اینک من آن زبانها را روشن می‌گردانم:

۱) آن در آمیختگی و گشاده بودن درهای زبان بروی کلمه‌های عربی فارسی را از «یکزبانی» بیرون برده بود. زیرا یکزبان‌هنگامی یکزبانست که دارای یکرشته کلمه‌ها باشد و همگی آنرا یک راه نویسند و گویند. ولی فارسی که هر کسی می‌تواند آنرا بگونه دیگری گرداند (مثلا یکی جز کلمه‌های فارسی بکار نبرد، و دیگری همه را عربی بیاورد و سومی نیبی فارسی و نیبی عربی گرداند) پیداست که یکزبان شمرده نخواهد بود. شاهشاهنامه فردوسی را با کلیله و دمنه فارسی یا با انوار سهیلی بسنجید آیا خواهید توانست آن دورا در یک زبان بشمارید؟ آیا کسانیکه فارسی را از روی شاهنامه آموخته‌اند خواهند توانست کلیله و دمنه را نیز بفهمند؟ شاهنامه و کلیله و دمنه که پردازند گانش هر کدام شیوه دیگری می‌داشته‌اند (و آن یکی هوادار کلمه‌های فارسی و این یکی دلپسته کلمه‌های تازی می‌بوده) بماند همان کلیله و دمنه را با انوار سهیلی که شیوه پردازند گانشان یکی می‌بوده و هر دوی آنها ترجمه یک کتاب می‌باشد بسنجید: آیا میتوان آنها را در یک زبان دانست؟ آیا کسیکه این را فهمیده آنرا نیز خواهد فهمید؟ اینها نیز که نویسند گانشان جدا می‌بوده‌اند بماند همان تاریخ جهانگشا را باده نادر که هر دورا میرزامهدیخان استرآبادی نوشته بسنجید: آیا می‌توانید هر دورا در یک زبان بشمارید؟ آیا کسانیکه جهانگشا را فهمیده‌اند دره نادر را نیز خواهند فهمید؟

بهمه این برشها باید پاسخ «منفی» داد و راستی آنست که فارسی با حالیکه می‌داشت «یکزبان» نمی‌بود. بلکه خود «زبان» نمی‌بود. زبان برای آنست که گوینده بدستباری آن خواستهای خود را بشنوده بفهماند، و این بسته بآنست که گوینده و شنونده هر دو شان کلمه‌ها و جمله‌ها را بشناسند که دیگر نیازی باندیشه درباره آنها نیفتد. ماهنگامیکه سخن می‌گوییم بازبان کاری نمیداریم و بکلمه‌های آن نیاید پردازیم. کلمه‌ها تنها برای نشان دادن معنی‌هاست. از اینرو زبان باید کرانه‌دار باشد که کلمه‌هایش شناخته گردد و هر کس از پیش آنها را بداند. چنانکه یک آینه که بآن مینگریم هر چه صافتر باشد خود در میانه ناسترسنده تر خواهد بود و مایکسره بایکسره خود روبرو خواهیم گردید، یکزبان نیز هر چه کلمه‌هایش شناخته تر باشد که خود در میانه کمتر سترسد و شنونده یکسربسر معنی‌ها رود این نشان نیکی و درستی آن خواهد بود.

ولی فارسی بوارونه آن می‌بود و چون هر کسی شیوه دیگری بکار می‌برد شنونده می‌بایست نخست با کلمه‌ها و جمله‌ها روبرو گردد و بآنها پردازد و معنی هر کدام را بداند و پس از آن راه بجمله‌ها برسد. اینست دوباره می‌گوییم: فارسی تنها «یکزبان» بلکه خود «زبان» نمی‌بود.

راستی هم آنست که از هزار سال باز زبان فارسی بیش از هر کاری، در راه سخن بازی بکار رفته. شاعران که جز در پی قافیه باقی نمی‌بوده‌اند و خود باین خستوان گردیده‌اند بمانند، کتاب نویسان هم بیشتر شات همین راه را پیموه‌اند. تاریخ‌نویسان که بتاریخ پرداخته‌اند در آنمیان از سخن بازی و جمله پرداززی چشم پوشیده و کسانی از آنان بیش از تاریخ در بند اینکار می‌بوده‌اند. و صاف آشکاره می‌نویسد که خواستش نشان دادن «فصاحت و بلاغت» می‌بوده و تاریخ را دستاویزی برای آن گرفته (۱). جوبنی در حال آنکه تاریخ دلگداز مقول را می‌نویسد بنام سخن بازی از «سجع» پرداززی و «بهاریه» سازی و مانند اینها که نشان بیدردی

(۱) گفته‌های خود و صاف خواند نیست: «نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب و قانون قوالب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست مضامین آن بالعرض معلوم گردد»...

اوست باز نمی ماند. دیگران نیز همین رفتار را داشته اند و تنها تاریخ بیبقی و کتاب کردیزی و عالم آرای عباسی و برخی کتابهای دیگر است که بیرون از این رشته میباشند.

ایشان سخن بازی را يك هنرمینداشته اند و اینست بآن می نازیده اند و «سحر حلال» یا «معجزه» می نامیده اند. اینست فن هایی بنام «معانی» و «بیان» و «بدیع» و مانند اینها که درباره سخنبازیست پدید آورده اند که در مدرسه ها درس میخوانده اند. اینها درباره زبان نازی می بوده ولی بافارسوی نیز همان رفتار را می نوده اند. از سخن خود دور نیفتیم: گذشتگان بزبان این معنایی را که ما می دهیم نیداده اند و از آن این نتیجه را که ما می خواهیم نمیخواسته اند. آنان ارج بسیاری بمعنی ها نیکگزارده اند و بیش از همه بکلمه ها و جمله ها می پرداخته اند، و برای این خواست ایشان آمیخته بودن کلمه های بیگانه و باز بودن درهای زبان بروی کلمه های عربی نه تنها زبان نیرسانیده و خود سود نیز میداده. کسانیکه جز در پی سجع یا قافیه یا جناس یا ترجیع یا مانند این نیبوده اند آن بیمرزی و کرانه نداری زبان برای آنان بسیار سودمند می بوده. ولی برای ما که جز در پی معنی ها نمی باشیم و زبان را جز برای فهمانیدن آنها نمی خواهیم این بسیار زیانمند است و چنانکه گفتیم با چنین حالی آنرا زبان نمی توانستیم نامید.

۲) این در آمیختگی و بیمرزی زبان فارسی را از جداسری می بهره گردانیده بود. زیرا از زبان با آن حال اگر کسانی خواستندی یاد بگیرند بایستی گذشته از کلمه های فارسی و دستور این زبان کلمه های عربی و صرف و نحو آن زبان را نیز یادگیرند. خود ایرانیان که فارسی زبان ما در زادیشان شمرده می شد برای یاد گرفتن آن می بایست عربی را نیز درس خوانده و آنرا نیز بیاموزند.

ایرانیان تا بیست و سی سال پیش درس عربی میخواندند و با آنکه سالها در آن راه رنج میبردند باز در بسیاری از کلمه ها دچار لغزش می شدند (چنانکه «کافی» را «مکفی» و «منجی» را «ناجی» و «آیس» را «مایوس» می نوشتند). از آنسوی مردم عامی که بهر بی بیگانه می بودند از این زبان هیچی نمی فهمیدند و کمترین بهره از نوشته ها و کتابها نمی بردند. کسانیکه در برابر ما ایستاده میگفتند: «گرفتن کلمه از عربی چه زیان دارد»

همانا اینها رانمی اندیشیدند. و کرانه خود زبان بزرگیست که فارسی را که یکی از آسانترین زبانهاست چندان دشوار گردانیم که کمتر کسی از بیرون بآموختن آن گراید و از درون نیز انبوه ایرانیان از فهمیدن آن بی بهره باشند. من بارها از اروپاییان که بایران آمده اند شنیده ام که از یاد گرفتن فارسی چشم پوشیده اند چرا که بایستی عربی را نیز یاد گیرند و سالها رنج کشند.

۳) در فرهنگ نویسی يك دشواری بیش آمده بود. زیرا فرهنگ را برای زبانی توان نوشت که کرانه می دارد و کسی میتواند همگی ریشه های کلمه ها را گرد آورد و یکایک بزند. يك زبانی که کرانه نیدارد و درش بروی کلمه های بیگانه باز می باشد چه فرهنگی برای آن توان نوشت؟! میدانم کسانی خواهند گفت: «بهر بود همان کلمه های عربی را که تاکنون در کتابها بکار رفته گرد آورند و دیگر در زبان رایبندند» و این سخنی است که هواداران در آمیختگی برخ مایمیکشیدند. ولی باید گفت آقای محمد قزوینی و همراهان او که با آوردن کلمه های عربی دلبستگی بسیاری نشان میدادند بروی انگله ها نایستاده بستن در زبان را سزا نمی شمارند. راستی هم در جایکه جوینی و وصاف و دیگران از نویسندگان زمان مغل بخود سزا دانسته اند که هر چه توانند کلمه از عربی بگیرند چرا آقای قزوینی و دیگران از آن باز مانند؟! نه تنها بهر بی خوانان، بفرانسه خوانان نیز سر نده است که از هوسبازی باز نایستاده و هر چه کلمه فرانسه میتواند در نوشته های خود بیاورند.

از آنسوی در فرهنگ نویسی راه اینست که از کلمه ها ریشه آنها را گیرند و معنی کنند و کسیکه بفهنگ نگاه میکند چون بدستور زبان آشناست خود او «جداشدها» را تواند دانست. ولی با کلمه های بیگانه این راه نشد نیست. زیرا بسیاری از فرهنگ نگردنندگان بدستور آن زبان بیگانه آشنا نخواهند بود. اینست باید هر کلمه را نوشت و معنی کرد. مثلا باید دلالت، دلیل، مدلول، دال، دلائل، استدلال، مستدل هر یکی را جداگانه آورد، و نتیجه این آن بایستی بود که برای زبان فارسی فرهنگ های بیست و سی جلدی پرداخته گردد.

در نتیجه همین دشواریست که تاکنون فرهنگ فارسی نویسان کلمه های عربی را به فرهنگ های خود راه نداده و تنها کلمه های فارسی را گرد آورده اند، و در نتیجه همین است که فرهنگهای آنها بسیار بیگانه است و شما چون نگاه کنید خواهید دید جز زبان هزار سال پیش را بدیده نگرفته اند.

۴) نامهایی که ما امروز بجز هائی میگزاییم نامهای دوم است که معنا هایی دارد: مثلا مهمانخانه، بالاخانه، راه آهن، ایستگاه، آزمایشگاه، دوربین، دوچرخه و مانند اینها که هر کدام معنایی می فهماند. اینگونه نامها که از خود زبان برگزیده شود مردم هم معنایی از آنها فهمند و هم نیک یاد گرفته درست بزبان رانند. ولی چون از کلمه های بیگانه برگزیده شود مردم معنایی نفهتند و بسختی یاد گرفته چه بسا بفلط بزبان رانند.

درفارسی بیشتر این نامها را از عربی بری گردیدند همچون: مشروطه، دارالشوری، استیضاح، تصویب، دارالمجانین، مسنن، اقلیت، اکثریت و بسیار مانند اینها. مردم با سختی آنها را یاد می گرفتند، و چون معنایی از آنها نمی فهمیدند خواستی را که از نامگزاری می بود در نمی یافتند. این اگر چه بکزیان اندکی دیده میشود ولی خود زبان بسیاری میباشد. از این کار و از مانده های آنست که ایرانیان خو گرفته اند که هر چیزی را ناقه میده و در نیافته فرا گیرند و زیاد سپارند.

اینها زبانهای روشن و سترسای آن در آمیختگیست که در اینجا شماردیم. جز از اینها زبانهای دیگری نیز میدارد و چنانکه خواهیم دید در نتیجه همین در آمیختگی زبان سامان خود را از دست داده و نیروی خود را باخته بود. زبان یک چیز رو بایست که شاخه ها و برگها رویانند. ولی زبان فارسی در نتیجه همان آمیختگی رویش را از دست داده بود. بگفته داروین «هر چه بکارش نیرند بیکاره گردد». این زبان نیز چون بکارش نبرده بودند بیکاره شده بود که اینها را پس روشتر خواهیم گردانید کون شما داوری کنید: یک چیزی با این زبانهای آشکار چگونه کسانی با فهم و اندیشه هوا داری از آن می نمودند. چگونه کسانی بدست آویز آن چیز باما دشمنی می نمودند و زبان درازی و کار شکنی در بیغ نمی گفتند. شگفت آنکه اینها دلیل هایی نیز می آوردند که می باید در اینجا فهرست وار بشماریم و بهر کدام پاسخی دهیم.

۱) می گفتند: «سعدی و حافظ با همین زبان مقاصد خود را فهمانیده اند.» می گویم: این سخن بسیار عامیانه است، سعدی و حافظ نه دلشان بر مردم میسخت و نه در پی بزرگی و نیرومندی توده میبودند. آنها خواستی جز سخن بازی نمیداشتند و چندان بی درد می بودند که بکار و بیشه ای نیز نمیپرداختند.

ما امروز بسدها معنی نیاز می داریم که سعدی و حافظ هیچ نمی دانستند.

ما امروز بیکزیان توانا و ساده ای نیاز مندیم که بدست یاری آن اندیشه های خود را در سراسر شرق رواج دهیم. کسانی که این سخن را می گفتند آرزو شان این می بود که ایرانیان بلکه سراسر شرقیان بهمان حال زمان سعدی و حافظ بازمانند، و با این پیشرفتها که جهان را رخ داده آنان بشکافی برنخیزند. این آرزویست که می داشتند و اکنون هم می دارند و در راهش می کوشند.

۲) می گفتند: «کلمه های عربی که در فارسی بکار میرود این زبان را «وسیع» می گرداند» می گویم: فزونی کلمه های بکزیان یا بگفته شما «وسیع بودن» آن یک چیز سودمند نمی باشد. آری از دیده سخنپزایی سودمند است و یک کسی با سانی تواند قافیه یا سجع درست گرداند. ولی از دیده روانی زبان زیانمند می باشد چنانکه پیش از این با نمودیم.

بکزیان زنده و نیک توانا باید بود و «توانایی» با فزونی کلمه ها نیباشد. توانایی بکزیان با آن میباشد که هنگام نیاز کلمه های نوینی از آن بدید توان آورد و هر متنی نوینی را با آن توان فهمانید.

دوباره میگویم: زبان یک چیز رو بایست و توانایی آن اینست که خود شاخه دو اند و برگ بیرون دهد. کسانی که میخواستند در آمیختگی با کلمه های بیگانه را مایه نیکی و بزرگی فارسی شمارند داستان ایشان داستان آنکیست که شاخه ها را از جنک پیردو بدرختی باریسمان بیند و این را مایه بزرگی آن شمارد.

آن زبانی که ایشان بکار می بردند، با همه بهره مندی از کلمه های عربی، اگر میخواستندی کلمه های کمیسیون، کمیته، کنفرانس، کنگره و مانند اینها را ترجمه کنند ناگزیر بودند بگویند: هیئت مشاوره، هیئت اجرائیه و مانند اینها که خود نمونه ناتوانی زبان می باشد.

۳) می گفتند: «دوزبان چون با هم ارتباط یافتند از کلمه های یکدیگری گیرند» می گویم: راستست ولی آنهم اندازه دارد. یک زبان از زبان دیگری کلمه هایی را که خود نداشته گیرد. نه اینکه درهای خود را بروی آن باز کرده راه دهد که هر کسی هر چه خواست و چندانکه خواست بیاورد. آنهمه زبانهای اروپا که با هم دیگر بیوستگی میدارند کدام یکی درهای خود را بروی دیگری باز گزارده؟ از آنسوی اگر در نتیجه در آمدن عرب بایران فارسی با عربی بیوستگی یافته عربی

نیز با فارسی همین حال را پیدا کرده. پس چشده که عربی درهای خود را بروی فارسی باز نکرده :

عربها چون ایرانرا بگشادند با آنکه ایرانیان در شهر یگیری پیشی و پیشی با آن می داشتند و عربها نیاز بگرفتن صدها چیز از ایرانیان پیدا کرده بودند زبان خود را نگه داشتند و جز کلمه های ویژه ای که نیازمندی بودند از فارسی نگرفتند. از اینسوی چنانکه گفتیم این آمیختگی با این حال جز در سالهای دیرتر روی نداده و جز در سایه هوسبازی و خود نمایی کسانی نبوده.

۴) می گفتند: «زبانهای اروپائی نیز با کلمه های لاتینی در آمیخته میباشد». این یک دلیل برجسته و دانشمندان آن میبود. ولی این نیز بی با و بیجاست. زیرا آن زبانهای اروپایی از لاتین پدید آمده اند نه آنکه با کلمه های لاتین درهم آمیخته باشند، مثلا همان زبان فرانسه تاریخچه اش اینست که فرانسه تا دوسه هزار سال پیش نیشین مردمی بنام «گول» می بود و این مردم چون بیابانی و در آن گاه میبوده اند یک زبان نارسایی می داشته اند سپس چون یولیوس قیصر اینجا را بگشاده زبان لاتین که زبان یکمردم پیشرفته و شهر نشین می بود رواج یافته. سپس نیز دسته ای از ژرمنان بنام «فرانک» با آنجا در آمده و بنیاد توده فرانسه را گزارده اند. اینست زبان فرانسه از درهم آمیختن سه زبان «گول» و لاتین و فرانک پدید آمده نه اینکه نویسندگان فرانسه بهوسبازی کلمه های لاتین را در نوشته های خود جا داده و بدینسان آنهارا بزبان خود در آمیخته باشند. چنین رفتاری چندان بیخردانه است که در کمتر جای رخ توانستی داد.

همان زبان فرانسه که بالاتین پیوستگی می دارد با اینحال اگر یکی از نویسندگان آنکشور یک دیکسیونر لاتین را در جلو خود گزارد و آزادانه کلمه های را از آن گرفته در نوشته هایش بکار برد مردم او را دیوانه شمارند و نوشته هایش را نخوانند. من در شگفتم که آقای تقیزاده و آقای قزوینی که سالها در اروپا مانده تاریخ اروپا می دانند چگونه از این نکته نا آگاه مانده اند و چگونه این دلیل را می آورند.

سخن بیش از این دامنه ندهیم. از آنچه گفتیم روشن گردید که یکزبان باید با کلمه های خود گردد و درهای آن بروی کلمه های بیگانه باز نباشد، و اگر گاهی یک معنای نوینی پیدا شد برای آن نیز نام از خود زبان بگزارند. مثلا چنانکه گفتم پس از جنبش آزادی در ایران یکرشته معنی های نوینی پیدا شد که بایستی

بهمه آنها نامی از خود فارسی برگزینند، و اینک کلمه های مشروطه، دارالشوری، استیضاح، اقلیت، اکثریت، وزارت فواید عامه، وزارت معارف و مانند اینها از عربی گزارده اند، و با کلمه های کمیته، کنفرانس، کنگره، و کمیسیون و مانند اینها را با همان نامهای اروپایی پذیرفته اند جز از ناهمی نمی باشد. بجای همه اینها بایستی نامهای فارسی گزارند.

آری یکرشته بیرون از این می باشد، و آن افزارها و چیزهاییست که مانند داشته و از دیگران با نامش می گیریم. مثلا تلگراف، و تلفون، و رادیو، و گرامافون، و اتومبیل و مانند اینها که با همان نامهای اروپایی پذیرفته شده زبانی نمی دارد. بویژه که اگر نیاز باشد از آنها جدا شده نیز توان آورد (مثلا تلگرافیدن، تلفوئیدن بکار می رود و می توان تلگرافنده و تلفوئنده نیز جدا گردانید). همچنین خوراکیهای اروپایی از کالت و سوپ و مانند اینها که نداشته ایم و با نامش گرفته ایم زبانی نمی دارد.

نتیجه این گفته ها آنکه در آمیختگی با کلمه های بیگانه بویژه با کلمه های تازی یکی از آلودگیهای زبان میبود. از هزار سال با این در آمیختگی آغاز یافته و در زمان ما بجایی رسیده بود که برخی از نوشته ها هشتاد بلکه نود درصد عربی می بود و گذشته از کلمه ها جمله ها نیز بکار میرفت، و باینها می بایست چاره کرده شود. کسانی که استادگی نشان میدادند راه کجی را پیش میداشتند. چیزی که هست این چاره جویی می بایست از راهش به انجام رسد، که ما همانرا پیش گرفتیم، بدینسان که:

۱) ایشکار بنام دشمنی با کلمه های بیگانه نمی بود و بلکه چنانکه گفتیم انگیزه هایی برای خود میداشت. از اینرو کلمه های بیگانه انگیزه ای در باره آن نمی بود می بایست بحال خود بساند. مثلا کلمه های جمله، کلمه، فرش، کتاب، جلد و مانند اینها که نامهای دوم نیست و از انسوی بجا شده ای از اینها نیاز نمی داریم، یا کلمه های فهمیدن، طلبیدن، تلگرافیدن که رویه فارسی بخود گرفته و جدا شده ها نیز از آنها بیرون می آید بحال خود بماند. رویه رفته در جای که انگیزه نمی بود بایستی کلمه را بیرون گردانید.

۲) بایستی این کار کم کم پیش رود که خوانندگان آشنا گردند. بدینسان که نخست کلمه های بیگانه فارسی هایش فراموش نگردیده بکنار گزارده گردد تا سپس نوبت دیگران برسد و در میان نوشتن چگونگی بکار بردن این کلمه های نوین باز نموده شود.

۳) کلمه‌های فارسی که برگزیده میشود غلط نباشد و چنان باشد که اگر نیاز افتاد جدا شده نیز از آن بیرون آید، و آنگاه بتواند از کلمه‌های فهمیدنی باشد. مثلا کلمه‌های درآمد، و دررفت، و پیشرفت، و فرهیخت، و آگاهی، و خستوان، و بایندان که بجای دخل و خرج و ترقی و تربیت، و خبر و مقر و ضامن برگزیده گردیده که هم فهمیدنیست و هم میتوان جدا شده از آنها گرفت.

۴) زبان فارسی باحال امروزی بسیار تنگ است و بسیاری از معنی‌ها در آن نامی نمیدارد، و اینجا بود که بی‌بایست برخی کلمه‌ها گزاردده شود همچون برك، و سَهش که بمعنی ادن و احساس گزاردده شده است.

۵) دیگر آکهای زبان نیز چاره بندبرد که از ناتوانی بیرون آید. این می‌بود راه چاره‌جویی در آمیختگی با کلمه‌های بیگانه، و ما باین کار از سال ۱۳۱۲ آغاز کردیم و بیاری خدا کام بگام بیش رفتیم و اینک گامهای بزرگتر دیگری را در آن راه بر میداریم.

ریشه نمیداشت تا همیشه خورد

شماره نهم پیمان باز هیا هوایی در میان گمراهان بدید آورده. می‌گویند: این بار تیشه بر ریشه کیش مازده است. ولی نمیدانند که آنچه آنان کیش یادین می‌نامند ریشه نداشت تا تیشه زده شود. جز بکرشته پنداره‌های کج بیبایی نمی‌بود. بدبختان خود را بایکرشته پنداره‌های بیهوده و بیبا دلخوش گردانیده‌اند. من هر زمان سخنان ایشانرا میشنوم بیاد آن داستان می‌افتم که در پیشامد شهر یور ماه ۱۳۲۰ در هنگامیکه میهمانان سر بازخانه تبریز را تاراج می‌کردند لانه‌های شهر تبریز نیز ریخته آنچه بدستان میرسید می‌بردند در آن میان زنی هم کیسه لیموی عمانی را پیدا کرده ولی زورش نمیرسید که بدوش کشد و این بود فریاد میزد: «ای مردم برضای خدا این بار را بکول من بگذارید، آخر شیعه علی هستید، مسلمان هستید» از یک نامه آقای سایه‌لی (از تبریز)

خرده گیری و پاسخ آن

آقای کسروی هر چند که نوشته‌های شما عین صدق و صواب و اشعار بعضی از شعرا بویچ و بیبعتی است ولی متأسفیم از آنکه در این روزگار که مردم ایران از گرسنگی میمیرند مقاله زیر عنوان «داوری توده» منتشر نموده‌اید و جمعیت ایران را بدین وسیله بجان همدیگر انداخته تا خود را با قلم خوار و بی‌مقدار جلوه دهند و بواسطه همین مقاله تفاق بین مردم ایران ایجاد کرده‌اند در صورتیکه در چنین موقع باریک و تاریک بر شما و امثال شماست که مردم را با اتحاد و یگانگی دعوت نمایید ولی افسوس نتیجه معکوس بخشیده و جدانا خودتان انصاف دهید که این قسمت روزنامه شما میان مردم ایران چه عداوت و تفاق افکنده است.

چون گروهی هوا از شعرا، و طایفه مخالف همدیگر را نکوهش و بد نام مینمایند همه ایرانیان چشم امید بسوی شما دارند حال استدعای عاجزانه مینمایم که این قسمت از روزنامه مبارکتان را صرف اتحاد و یگانگی مردم ایران نموده تا از این راه دل هموطنان خود را که جریحه دار و طاقت نیک پاشیدن بعوض مرهم را ندارد شاد و خرم فرمائید در خاتمه امید میرود که از این نامه کدورتی فی مابین تولید نشود - دوستدار شما و نامه‌های شما

خرمشهر - کاظم . حقیقی

پیرچم - بنویسند خرده گیر سپاس میگزاریم. ولی بهتر است ایشان بدانند که این گرسنگی و بدبختی امروزی ایران نتیجه همان شعرا و مانند‌های آنهاست و گرنه ایرانیان چه چیزشان از دیگران کمتر است؟! چرا بیست میلیون مردم خوار و بستند که خوار بارشان را دیگران میخورند و خودشان گرسنه میمانند؟! آ یا آقای حقیقی انگیزه این را میدانند؟! آ یا تاکنون در این اندیشه بوده‌است که انگیزه بدبختی ایرانیان را بدانند؟! ما بوده ایم و میدانیم و بارها دلیل نوشته‌ایم که مایه این بدبختی آن بدآموزیهاست که از هزار سال پیش در این سرزمین پراکنده شده و ریشه دوانیده و بکرشته مهمی از آنها را شاعران نافع برشته نظم کشیده و اثرش را بیشتر گردانیده‌اند، اینست ما باین کوشش برخاسته‌ایم که بهر بهایی بسر آید آن بدآموزیها را براندازیم. اینک ایرانیان از

گرسنگی میبیرند دلیل این خواهد بود که ما از کوششهای خود دست برداریم؟ مگر ما اینها را ننویسیم آنها از گرسنگی نخواهند مرد؟ مگر امروز باید از هر کوششی دست برداشت؟ مثلا باید امروز بزشگها دست از کار خود بردارند؟ مثلا باید هیچکس خانه نسازد؟ هیچکس رختی ندوزد؟ هیچکس بگرما به نرود و چرک از تن خود دور نگرداند؟ شهرداریها تعطیل کنند و دربی با کیزگی شهر نباشد؟ شهربانیها دست از کار کشیده بدزدان و قماربازان نپردازند؟ دیگر هیچ بدی دربی تربیت فرزندان خود نباشد؟ شکفت بهانه‌ای در برابر ما پیدا شده. چون نمیخواهند حقایق را بیدرند این بهانه را پیش میکنند.

اینکه می نویسد: «این قسمت از روزنامه شماچه عداوت و نفاق بیمانند است» پاسخش آنست مردمیکه بر سر شاعران یاوه گو عداوت و نفاق میکنند چه بهتر که بمیرند و نابود شوند. شکفت داستانیست در روزگار مغل که زمان پستی اندیشه‌ها و زبونی خوبها بوده یکدسته یاوه گویانی برخاسته و تنها بهوس قافیه بردازی هر چه بدآموزی پیدا کرده‌اند برشته شعر کشیده‌اند و سپس شرقشناسان که در واقع افزارهای سیاستند این شعرها را بهترین وسیله برای جلوگیری از تکان و جنبش شرقیان دانسته با هیاهوی ادبیات رواج آنها را چند برابر گردانیده‌اند و ما که از این حقایق آگاهییم باید هیچی نکوییم و زبان بسته و خاموش بنشینیم چرا که مایه عداوت و نفاق خواهد بود. خوب آقای حقیقی، ما درباره شاعران چه گفته‌ایم که مایه عداوت باشد؟

ما شعرهای آنها را که درباره جبریگری، باده خواری و مستی، و ناپاکی و ساده بازی و مانند اینها سروده‌اند نقل کرده‌ایم اینها بدآموزیست آیا چنین سخنی مایه عداوت و نفاق میباشد؟ مگر میخواهند اینها را هم نکوییم؟ آنکسانیکه در برابر سخنان ما عداوت می کنند مقصود خود را آشکار گردانند. بگویند: آیا جبریگری (اعتقاد اینکه ما اختیاری نداریم و نباید بکوشیم) راستست؟ آیا باده خواری و مستی شبانه روزی خوبست؟ آیا ساده بازی بد نیست؟ سخن خود را آشکار بگویند. دیگر چرا عداوت میکنند؟ دیگر چرا به هیاهوی میپردازند؟ خود شامهم در جاییکه می گویند گفته‌های ما راست است باید با ما همدست گردید و با آنها پاسخ دهد، نه اینکه بخواهید ما دست برداریم. این سخن که ما میان ایرانیان عداوت و نفاق می اندازیم بسیار شبیه بآنست که کسی در یک لجنزار ناپاکی فرورفته و از سر

تا یا بانا پاکیها خیس و آلوده شده، و چون می گویند: بیابان آب خود را بشوی و پاک گردان، می گوید: میترسم ترشوم. ایرانیان که در توی پراکنده گیهای ناپاک و غیر تکش دست و پا میزنند می ترسند که ما بمیانشان نفاق بیاندازیم. درینجاست که باید گفت ای بیچارگان! ای بیچارگان!

اینکه می گوید: مردم را به اتحاد و یگانگی دعوت کنیم درست مانند آنست که يك بیماری دارو هایی را که پزشک می دهد نخورد و چنین بگوید: «شما کاری کنید که من تندرست شوم این دارو های تلخ چیست که می دهید؟» شما نیز دلتان یگانگی میخواهد ولی می گوید بهیچ چیز ما دست نزنید، يك سخنیکه بد لغواخواه ما نباشد نکویید.

یگانگی چیست آقای حقیقی؟ اگر دیگران تنها نام آن را یاد گرفته‌اند ما معنائش را هم می دانیم، و راهش را نیز پیدا کرده‌ایم، بکوشش نیز پرداخته‌ایم. یگانگی یکی از بزرگترین آرزو های ماست و این کوششها نیز در آنرا هست. در این کشور شما شمرده‌ایم چهارده کیش هست، چند مسلمک هست، چند نژاد و زبان هست، که تا باینجا چاره نشود یگانگی بدست نخواهد آمد.

یگانگی يك توده آنست که همگی شان دارای بیکراه و يك آرمان باشند، و این یگانگی باید بروی حقایق باشد. مانیز بهمان می کوشیم. ما می خواهیم ایرانیان حقایق زندگی را در یافته در پیرامون آن یگانگی نمایند و در راه نش آن حقایقست که به شاعران بر خورده و بدآموزیهای آنرا سنک راه خود یافته خورد می کنیم. ما می گوئیم: «هر مردمی باید با بادی کشور خود و نگهداری آن بکوشند» این یکی از حقایقست که می خواهیم در دلها جا دهیم. ولی شاعران همگی ضد این را گفته‌اند. همگی آنها مردم را بجبریگری و بی پروایی و مستی شبانه روزی خوانده‌اند. اینست ما ناگزیر می شویم آنها را براندازیم. همچنین بیک کیشها از بهائیگری و باطنیگری و صوفیگری و آندیکرها که مایه پراکندگی و گمراهی است پرداخته ایرادهای خود را می نویسیم. راه یگانگی اینست. زیرا آنچه مردمی را بیکراه تواند آورد حقایقست.

آری امروز در برابر این کوششهای ما يك هیاهو هایی پیدا میشود. ولی این چند گاهه است. نتیجه این کوششهای ما آنست که همه کسانیکه فهم و خرد درست دارند

و اغراض چشم آنها را بنوشانیده از هر دسته‌ای که باشند بسوی ما گرایند و در پیرامون این حقایق یگانگی نمایند و از آنسوی کسانی که فهم و خردشان از کار افتاده که بدلیل گردن‌نیتوانند گزاشت یا اغراض و سود جویی جلوگیرشان میباشد در برابر ما دسته‌ای پدید آورند و همچنان هیاوهی و ایستادگی نمایند. آری یکچنین دو تیرگی پدید آمده و روز بروز بزرگتر خواهد بود. ولی خدا میان ما و آنان داوری خواهد کرد و آن کسان سزای کردنکشی خود را از دلیل و منطق خواهند یافت و جز این چاره نیست.

آیا شما می‌پندارید اگر مایادگیری آواز بلند کنیم: «ای ایرانیان متحد شوید، دست بهم دهید...» نتیجه خواهد داد... مگر ایرانیان بادلخواه و اختیار خود باین پراکندگی افتاده اند که بادلخواه و اختیار خود نیز از آن دست بردارند؟! چنان کاری مانند آنست که شمایک بیماری را بینید و باو اندرز دهید که «تندرست شو! دست از بیماری بردار!» و شرحی از سودهای تندرستی برای او بسرایید، و چنین پندارید که نتیجه بدست خواهد آمد، و این ندانید که او بامیل و دلخواه خود بیمار نگردیده که بامیل و دلخواه از آن باز گردد. اگر این-گونه آوازاها سودی داشت پس چه شده که آنهمه گفتارها و داد و فریادها که از آغاز مشروطه در روزنامه‌ها در همان زمینه یگانگی گفته شده کمترین سودی ندارد؟! آقای ارجمند در این توده (اگر آزادگان را یکنار گزارد) ده تن که دارای يك اندیشه باشند پیدانیشوند، با اینحال «دعوت بانهاد» چه نتیجه تواند داد؟! اگر مازاستی در آرزوی یگانگی هستیم باید بکوشیم و اندیشه‌ها را یکی کردانیم. یگانگی جز در نتیجه یکی بودن اندیشه‌ها نتواند بود. در اینجاست که می‌گوییم: شما نام یگانگی را شنیده‌اید و ما معنی آنرا میدانیم و راهش را می‌شناسیم و بهترین دلیل این سخن آن یگانگیست که امروز در میان آزادگان پدیدار است. اینها کسانیست که هر چند تنی در جای دیگری میباشند و بیشترشان همدیگر را نمی‌شناسند ولی همگی يك راه را دنبال می‌کنند چرا که اندیشه‌هاشان یکی میباشد. شما اگر تاریخ خوانده‌اید، چه برانگیختگان خدا و چه دیگر پیشوایان، هیچکدام این نکرده که چون برخاست به آواز بلند بگویند: «مردم یگانگی نمایند» یا ستایش از یگانگی سرایند، یا از ایستادگی برخی از آنان ترسیده‌از

سخن خود باز ایستد، بلکه هر یکی راهشان این بوده که با گمراهیها و ناداننها که مایه پراکندگی و بی‌پروایی مردم بوده بنبرد برداخته آنها را برانداخته و راستیها را در دلها جای داده و در نتیجه همین کار یکدسته بگفته‌های او گردن گزارده و خواه و ناخواه همدست و یگانه گردیده‌اند و آن برانگیخته با دست همین دسته‌کار خود را پیش برده. بیغبر اسلام چه کرد؟! آیا آواز بلند کرد: «اتحدوا ایها العرب»؟! آیا بستایشهای خشکی از «اتحاد» برداخت؟! آیا نه آنست که بابت پرستی و دیگر گمراهی‌ها نبرد آغازید و از دشمنی‌های بوجهل و بوسفیان و بولهب ترسید؟!.

آقای ارجمند: شما بسیار دورید و بمن نیز اندرزی می‌نویسید. در ایران تا کیش های شیعی و سنی و شیخی و متشرع و کریبخانی و بهایی و مسیحی و زردشتی و صوفیگری و فلسفه و خراباتیگری و مادگیری و مانند اینهاست یگانگی تشدید نیست. تا بهایی بهاییست و شیعی شیعی یگانگی در میان نخواهد بود. بهایی خواهد گفت: امام زمان آمده شیعی خواهد گفت تیامده. بهایی باین ریشخند نموده و شیعی بآن دشنام خواهد داد. بهایی نابودی این را خواهد خواست و شیعی باآزار او خواهد کوشید. تنها این دو تا نیست دیگران نیز چنینند.

اینست باید باین پراکندگیها چاره کرده شود و ما نیز بآن می‌کوشیم. شما از اندک گشاکشی که درباره شاعران رخ داده و در یک تشستی دیده‌اید دوتن با هم بجادله پرداختند، برس افتاده این نامه را می‌نویسید و نمیدانید که گشاکشهای بسیار بزرگتر دیگری در پی خواهد بود و ما تا همه مردم ایران را بیک راه نیاوریم از یا نخواهیم نشست. میدان کوششهای ما تنها ایران نیست ولی این ناگزیر است که نخست از ایران آغاز کنیم.

افسوس آورتر از همه آنجمله‌هاییست که می‌نویسید: «از این راه دل هوطنان خود را که جریحه دار و طاقت نمک‌باشیدن بعوض مرهم راننداد شاد و خرم فرماید» من نمیدانم در برابر آن چه بنویسم. معنای این سخن آنست که ما بانگ کوهشی که از شاعران میکنیم نمک بزخم‌دلهای ایرانیان می‌پاشیم. دریغ و صد دریغ! مادر کجاییم و هم میهنان مادر کجایند؟!.

خوب آقای حقیقی یکدسته از شاعرانیکه صدها شعر در جبریگری سروده و با صد اصرار بر مردم می‌گویند: «کوشش نتیجه ندارد»، «اختیار دردست شما

نیست ، « باده بخورید و همیشه مست باشید » ، « این جهان هیچ بوجست نکوشید » این زهرهای کشته را در لافقه شمرهای شیوای خود در دلها جامیدهند و خونها را از جوشش می اندازند و عزمهارا میکشند آیا ما ایراد نگیریم چرا که کسانی هوادار آنهایند؟! نگوییم این دسته شاعران خود مردان پست نهاد بوده اند که باین بدآموزیها زبان گشاده اند ، چرا که بکسانی گران میافتد و نمک بزخمشان باشیده میشود . . . گویا شما میخواهید يك توده بیست ملیونی در نتیجه این بدآموزیها و مانند آنها لگد مال کردند و نابود شوند ، تنها برای آنکه یکمشت هواداران آن شاعران تابشیدن بدگویی از آنها اندارند ؟ . . .

آیا این سخن بخردانه است ؟ . . .

پس چرا شما دلتان بآن بچه های بیگناه که امروز گرسنگی میکشند نمی سوزد ؟ . . . پس چرا بآن زنان ناآگاه که بادلپای پردرد زندگی بسر میبرند رحم نمی آورید ؟ . . . پس چرا بآن روستاییان که دسته رنجبر و کوشنده این کشورند و همیشه بابدبختی و تیره روزی روبرو می باشند دریغ نیگوید ؟ . . .

میدانم خواهید گفت : آنهاچه ربطی باین موضوع دارد ؟ . . . می گویم بسیار ربط دارد . . . اگر میخواهید ربطش را بدانید بکشب و دوشب چندساعتی با خود بیندیشید که مایه بدبختی این توده چیست ؟ . . . آیا خدا این مردم را برای بدبختی آفریده ؟ . . . آیا ساختمان تنی یا مغزی ایرانیان با اروپاییان و دیگران تفاوت دارد ؟ . . . آیا زمینهای ایران بارده نیست ؟ . . . آیا در ایران باران و آب باندازه کفایت نیست ؟ . . . بالاخره چه علتی در میان است که ایرانیان با داشتن يك سرزمینی باین باردهی (که حساب کرده ایم باید دست کم بدوازده برابر مردم کنونی ایران نان بدهد) گرسنه و بینان میباشند ؟ . . .

چه علتی در میان است که ایرانیان زهر حادته شکست خورده و سرافکننده بیرون میآیند ؟ . . . يك شب و دوشب اینها را بیندیشید که اگر علتش را پیدا کردید و جز آنست که ما می گویم بمانیز آگاهی دهید .

دیگر چیزها بماند . شما اینرا بیندیشید که برای چه در ایران جنبش مشروطه ناتمام ماند ؟ . . . برای چه مشروطه باین صورت تنگینی افتاد ؟ . . . این چون يك

پیشامد تاریخیست و تازه رخ داده شما تنها درباره این بیندیشید . تنها این بجوید که چشده که از آن جوش و خروش بزرگی که در ایران بنام مشروطه خواهی بر خاست و هزار ها مرد گرامی کشته شدند نتیجه درستی بدست نیامد . شاید شما در این باره آگاهی چندانی ندارید ولی ماداریم و علت آنرا پیدا کرده ایم و اینک باختصار برای شما می نویسم :

(۱) مشروطه یا حکومت دموکراسی با کیش ایرانیان مخالف است . زیرا مشروطه میکهد حکومت حق توده است و آنها باید نمایندگانی از میان خود بر - گزینند و سررشته کار هارا بدست آنها سپارند . ولی کیش شان می گوید : حکومت حق ملایان است و مردم باید اختیار بدست آنها سپارند و هر کس دیگری یاهر مجلسی که به حکومت بر خاست جائز است ، نخستین مانع مشروطه اینست . مردم مانده اند دودل از یکسو میشوند که باید میهن خود را دوست داشت ، بقانون وفادار بود ، بدولت و مجلس فرمانبرداری کرد ، و از یکسو کیش شان میگوید میهن پرستی کفر است ، قانون اساسی برخلاف شریعت میباشد ، مالیات دادن حرامست ، بسر بازی رفتن گناه است .

(۲) دسته های در ایران که اگر نامهاشان ببریم دشمن خواهند گردید هر یکی برای خود آرمان و سیاست دیگری دارند که نه تنها در پیشرفت ایران هم اندیشه نمی باشند سود خود را در بدبختی ایرانیان و نابودی آنها میبینند و اینها همیشه مانع کارند . مثلا همان کردهای رضائیه همیشه منتظرند که دولت گرفتار گردد و آنها بیجان افتند و تاراج کنند و پستان برند و دم از استقلال زنند . مثلا بهائیا آشکاره می گویند : « لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم » و همیشه خود را از ایرانیان کناره میگیرند . دیگران را خودتان میدانید .

(۳) همان یادگار های زمان مغول که شما هواداری از آنها مینمایید از هزار باره با اندیشه دموکراسی مخالفت . زیرا از یکسو مبنای همه آنها پشاه پرستی و وزیردستی و زبونیست . همان گلستان سعدی ، همان بوستانش برای دوره دموکراسی زهر است ، همان خمسه نظامی با اندیشه مشروطه مخالفت ، همان بندها و اندرزها که آنان سرورده اند برای این دوره بسیار زبان آور است . پادشاهان از برای مصلحت صدخون کنند ، صلاح مملکت خویش خسروان دانند ، رخنه گر ملک سرافکننده به

پادشاه سایه خدا باشد

هر عیب که سلطان بیستند هنر است

پیش خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند بیک انگشتری
اینها سخنان نیک آزرمان است ولی برای این زمان سراپا زبان میباشد و
بودن اینها ناگزیر است که جلو پیشرفت اندیشه دموکراسی را بگیرد. از یکسو
هم مبنای مشروطه بآنست که مردم کشور را خانه خود بدانند و در راه آبادی آن از
هیچ کوشی باز نایستند و برای نگهداریش از سروجان بگذرند. در حالیکه سراپای
گفته‌های آشناعران بر اینست که کوشش سودی ندارد: «بودنیا بوده است».

بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتائید آسمانی نیست
خون خوری گر طلب روز نهد کنی، جهان و هر چه درو هست هیچ در هیچست
اگر روزی بدانش در فرودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی
خوش باش ندانی ز کجا آمده ای میخور که ندانی بکجا خواهی رفت
فلک ب مردم نادان دهد زمام مراد صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
اینها و صد مانند اینها که فلسفه بی‌غیرتی و تنبلی است دیوانهان شاعران را
بر کرده است و شما می‌بینید که بیایی آنها را بچاپ رسانیده بدست جوانان میدهند و
بدینسان اندیشه کوشش و میهن پرستی را در دل‌های آنان سست میگردانند.
(۴) در ایران پس از مشروطه بیکبار هیاهوی ماد دیگری رواج سختی گرفت:
«زندگانی مبارزه است»، «آدم باید زیرک باشد و بول در بیاورد» «میهن چیست؟»
غیرت چیست؟» که گفت دزدی بد است. «اینها چندان بشتاب در میان جوانان
پراکنده گردید که جای حیرت بود.

اینهاست علت ناانجام ماندن مشروطه. در نتیجه این آلودگی هاست که جنبش
مشروطه نه تنها ایران را پیش نبرد و آنرا در صف دولتهای دموکراسی آبرومند
جهان قرار نداد بلکه هر چه نابسامانتر و بدبخت تر گردانید و این بیچارگی امروزی
ایرانیان، و اینکه بچه‌های بیگناه گرسنه می‌مانند، و زنان ناآگاه با درد و غم روبرویند،
روستائی در زیر پالکد مال میشود باعث همه آنها اینهاست. اینست رابطه آن گرفتاریها
باشعراهای شاعران.

این چیزی است که ما بدست آورده‌ایم و میدانیم. اکنون شما و
همه آنکسانی که دل ریش دارند و نکوهشهای ما از شاعران نمک بزخم آنها

شمرده میشود بنشینید و ببیندشید اگر مطلب را جز این یافتید بمانیز آگاهی دهید
بسختی بیش از این دامنه نیدیم. این را نوشتیم تا شما بدانید که هوس در کار ما نیست.
بدانید که ما این راه را بخواست خدای بزرگ و برای رستگاری ایرانیان و جهانیان
آغاز کرده‌ایم و با کسی دشمنی نداریم. اکنون شما و دیگران نیز ببیندشید و بمانیک
باسخی دهید و امید مندیم از این گفتارهای مانرنجید.

یک نکته‌ای را که باید در پایان سخن بیفزایم آنست که ما خرسندی نداریم
کسی از یاران ما به چخش (مجادله) برخیزد و در این نشست و آن نشست بهیاهو بردازد،
خرسندی نداریم کار بلعن و نفرین شاعران یا دیگران یکشد. ما با این شاعران بدیم
و خواهیم کوشید دیوانهای آنها را نابود کردانیم. ولی اینکار راهش چخش و هیاهو
نیست. من با آزادگان مینویسم: شما در پی کسانی باشید که در پی فهمیدن و دانستن
میباشند و آن کسانیست که در صدد باز نمودن حقایق باشید. هر کس را دیدید که در
صدد مجادله است رها کنید و بخودش واگذارید. با هر که بگفتگو میبرد از بدتخت
شرط کنید که گفتگو از روی دلیل و فهم باشد و بای هیاهو پیمان نیاید. در نشست‌ها
اگر از کسی ایراد شنیدید پاسخ دهید، و اگر دیدید مقصودش چخیدن است بگویند
ایرادش را بنویسد. بهر حال چنانکه بارها گفته‌ایم سخن را بمجادله و دشمنی نکشاید
که آن خود زبان است.

کسروی

این گفتار در شماره‌های اخیر روزنامه پرچم بچاپ رسیده بود. ولی چون در یک
زمینه بسیار ارجدار است دو باره آنرا در اینجا آوردیم.

کسانیکه بگفته‌های ما گردن نمی‌توانند نهاد و باسخی نیز پیدانی کنند بهانه‌هایی
برخ مای کشند. یکی از آنها اینست که امروز باید در اندیشه گرسنگی مردم بود.
دیگری آنست که باید مردم را بهمدستی و یگانگی دعوت کرد نه اینکه بیانشان
نفاق انداخت.

اینها از بهانه‌های گیرای آنکسانست. درین گفتار بهر دوی آنها پاسخ داده
شده و جای تاریکی باز نمانده. ولی نمیدانم آقای حقیقی این گفتار را خوانده یا نه؟
آیا پس از خواندن بحقایق بی‌برده یا نه؟ بهتر است یاینها باسخی نویسد تا بدانیم
بچه نتیجه رسیده. ما امید مندیم به نتیجه خوبی رسیده است.

پرسش - پاسخ

پرسش :

۱ - دریغ در اصطلاح شما بمعنی مضایقه است یا افسوس ؟

۲ - انگیزه که در فرهنگ پیمان بجای علت بکار می‌رود و بدیده من راست نمی‌آید. چه آنکه هر یک از کلمه‌های علت - سبب - باعث - وجهه هم بکار می‌رود و بدیده من راست نمی‌آید. چه آنکه اگر کسی بیمار بوده و از خوردن فلان دارو بهبودی پیدا کرده نمی‌توان گفت بعلت خوردن فلان دارو دردش درمان گردیده بلکه باید گفت فلان دارو سبب (باعث) بهبودی گردیده یا اگر فلان مرد با بهمان مرد دوستی دارد نمی‌توان گفت بعلت فلان باهم دوست هستند بلکه باید گفت بجهت فلان باهم دوستی دارند و تقاضای این است که نظریه خود را مرقوم دارید تا اگر من در اشتباه هستم و کلمه انگیزه را بجای کلمه‌های علت و سبب و باعث و جهت میتوان استعمال کرد بدانم و از تردید بیرون آیم و گرنه کلمه‌های چیز بود و شوند که در فارسی معنی باعث و سبب دارند پیشنهاد می‌نمایم که اگر در نزد شما راست باشد پذیرفته گردد.

لار : آگاه

پاسخ

۱) ما « دریغ » را از زبان گرفته ایم و تاکنون بهمان معنی‌ها که در زبان می‌داشت بکار می‌بردیم چنانکه آقای آگاه می‌دانند « دریغ » در فارسی برای نشان دادن اندوه خود بهنگام از دست رفتن يك چیز گرانبها بکار می‌رفت. مثلا کسی را دوستی مرده آه می‌کشد و می‌گوید : « دریغ آن دوست گرامی » یا کسی درگیری افسوس خورده چنین می‌گوید : « دریغ آن روزهای خوش جوانی ».

معنی نخستش این بود. لیکن سپس آنرا بمعنی « مضایقه کردن » نیز بکار برده‌اند و در این معنی بیشتر شناخته گردیده. مثلاً می‌گویند : « در بال و ام خواستم از من دریغ داشت ».

مانیز تاکنون پیروی از دیگران کرده دریغ را در این دو معنی بکار می‌بردیم.

ولی اکنون که سخن پیمان آمده می‌بینیم در اینجا يك ایرادی هست زیرا اینگونه دو معنایی برای يك کلمه نشان ناتوانی زبان شمرده شود. زیرا چه بسا که در يك جمله خواست گوینده فهمیده نگردد. همین اکنون اگر کسی سخن از ناشکیبایی مردی پیمان آورد و بگوید : « بمرک يك کودک دریغ می‌گفت » شنوندگان خواست او را نخواهند فهمید و دریغ گفتن را جز بمعنی « مضایقه » نخواهند گرفت.

اینست می‌خواهیم از یاد آوری آقای آگاه سود جسته بآن کلمه چاره کنیم بدینسان که چون « دریغ گفتن » یا « دریغ داشتن » در معنی مضایقه شناخته تر است مانیز آنرا تنها در این معنی بکار ببریم. چیزیکه هست باید آنرا برویه کار آورده « دریغیدن » بگوییم و جدا شده‌ها از آن بدید آوریم (دریغید، می‌دریغید، ندریغ . . .) .

اما معنی نخست دریغ، چون « افسوس » را بهمین معنی در دست می‌داریم از این پس همان را بکار برده‌از « دریغ » چشم پوشیم.

۲) در زمینه پرسش دوم نیز ایراد آقای آگاه بجاست. ما در این باره نیز تا کنون يك زمینه روشنی نداشته‌ایم. « انگیزه » را که ما بکار می‌بریم از ریشه « انگیختن » است و باید آنرا در جاهایی بیاوریم که انگیزشی در میان باشد. باین معنی : جایی باشد که پای خواست (اراده) در میان باشد. مثلا کسی خانه خود را می‌فروشد و چنین می‌گوید : انگیزه این کار تنگدستی است باین معنی که تنگدستی او را بفروش خانه برانگیخته است.

پس در جاهای دیگر این کلمه را نتوان آورد، و اینست ما پیشنهاد آقای آگاه را پذیرفته کلمه « شوند » (بایش شین و زبرواو) را می‌گیریم که از این پس در نوشته‌های خود بجای کلمه‌های « جهت و سبب » بکار ببریم مثلا کسی بیمار است بگوییم : « شوند این بیماری پر خواری و ناپرهیزی است »، يك خانه آتش گرفته بگوییم : « شوندش آن بوده که در نزدیکی در آتش روشن کرده اند و زبانه آن بدر نیز رسیده و سوختن گرفته ».

مایک چنین کلمه‌ای نیاز می‌داشتیم و از آقای آگاه خوش خودیم که یادآوری کرده‌اند. نیز ما می‌توانیم از آن « کار » آورده جدا شده‌ها بگیریم. مثلا بکسی که خشمنا کست بگوییم : « چه شوندیده که چنین خشم‌اگید ؟ » (چه سبب شده ؟ ..)

همچنین توانیم آنرا «گذرنده» گردانیده (شوندانیدن) بکار ریم. مثلا بکسی که در یک خانه ای با چاره می نشیند و در سایه بی پروایی او خانه آتش گرفته و سوخته بدویم: «چون تو شوندانیده ای باید تاوانش را بگردن گیری» بدینسان از کلمه های «مسب و باعث» نیز بی نیاز خواهیم گردید. نیز بکلمه «چیز بود» که یکی دیگر از کلمه های پیشنهاد کرده آقای آگاهست نیاز نخواهد ماند.

ما در نوشته های خود گاهی نیز کلمه «مایه» را می آوریم. ولی آن باید در جایی باشد که معنی «رویش» را بخواهیم. مثلا بگوییم: بفلان پروایی نکردند و این مایه رنجش او گردیده بدشمنی انجامید. هر چه هست این یک معنی «مجازی است» چنانکه بهین معنی گاهی کلمه «سرچشمه» را نیز توان آورد.

بدبختیهای توده ایرانی

چندی پیش جوانی روزنامه پرچم بدست داشت و میخواند چون تمام کرد رو بهمن کرده گفت: این را که توان روزنامه نامید. من هر چه گشتم مقاله که شرح بدبختیهای توده را دهد ندیدم. مگر فلان روزنامه مرد آزادی اقدام را نمی خوانید، و نمی بینید چه انقلابی از نوشته هاشان در دلها پیدا میشود؟ این بود داوری یک جوان درس خوانده درباره روزنامه ها. من دلم باین جوانان میسوزد که از خواندن حقایق می رنجند ولی عمر خویشتن را بخواندن همان نامه های «شور انگیز» (بقول خودشان) و زمانهای مضره میگذرانند و توبه مینمایند این جوانان زهر میخورند اما چوت شکل ظاهرش خوش آیندست بیم و هراسی بخود راه نداده و خوشوقت میشوند ولی افسوس که ریشه عمر خود را می کنند.

راستی که آوآخ از این جوانان اینان مایلند که روزنامه مقالاتی بنکارند سراسر ناله و زاری باشد. چه خواستار وسیله برای گریه و برانگیختن آندوه یا بگفته خودشان احساسات هستند، همانها از درد مینالند ولی راه چاره را پیمودن نمی خواهند. آخر کسی نیست از ایشان بپرسد: مگر گریه و زاری چندساله کافی نیست؟

آری توده است دوست دار ظاهر و ظاهر سازی ولی از درمان و چاره گریزان!

اگر تا امروز پیروان از عقاید فلان رمال بیسواد کرده اند امروزه حاضر بدوزی از آن نیستند. لار تا حال پایند نحوست روز سیزدهم بوده اند اکنون آماده نبرد با آن گونه پندارهای بی با نیستند! اینان بارای آن ندارند که از خواب چند ساله بیدار شده و بخود نپیچزند که اگر تا امروز پندارهایی نادرست را پیروی میکردم اکنون خواهان حقایق گردم. باین ترتیب از این توده چشم نیکی نتوان داشت، همین آنهارا بس که بگریزند و دل خوش کنند که دل سوزیم و کشور دوست!

جای خنده است که خیلی شان پایند بکشور و میهن پرستی نیستند! آنانرا چه فرق که بیگانگان بر این جا دست یابند، برحالتشان چه تأثیر دارد که مملکت از دست میرود؟ برود! و بیگانه مسخره شان میکند بکنند تنها این باشد که در اویش با آنان صحبت های دینی کنند و گفتارهایی از «عظمت اسلام» برانند. هر خاکی بر این ملت میریزد بریزد ولیکن زانشان را اجازه چادر بسر کردن دهند! ایران را هر کسی تصاحب میکند بکنند اما آنانرا آزاد گزارند که بنمایشهای تنگین محرم بردازند. آیا دین داری ایست؟ آیا خدایا خوش می آید که توده بدبخت شوند ولی دین اینچنانی را داشته باشند؟ دینی که قمل اخراقات چون خاکستری روی آنرا پوشانیده!

بسیاری از همین جوانهای پندار پرست شکایت از اوضاع خراب ایران مینمایند در حالیکه خود قدمی در راه کمک جلو نمیگذارند. خود خواهی پرده ایست که پیش چشمشان کشیده شده و از دیدن حقایقشان باز میدارد این حال جوانان بوده پیران بدتر از آنها.

عده زیادی از توده ایران که پیرو ملایان هستند چنانچه نوشته شد خدمت بکشور را حرام دانسته و دولت را غاصب حکومت میدانند - ملایان؟ کدام ملایان؟ آن ملایانی که چون خواسته میشود که اگر مایلند با اداره کردن کشور قدم فراتر نهند و زمام کارها را بدست گیرند گومی اینان همانها نبودند و ادعائی نداشتند، ساکت مانده و کاری جز هو و جنجال انجام نمیدهند آری البته بی پاسخ ساکت خواهند ایستاد، چه نیک میدانند که کشور را راه بردن نتوانند. میدانند که هیچکاری جز مفتخواری نمی شناسند. خود پی برده اند که چه اختلافی بین شان حکم فرماست هیچگاه ملایان حاضر باطاعت دیگر ملا نخواهد شد آنجاست که کارشان زارست. خنده دارتر اینکه همین ملاها که دولت را غاصب حکومت میدانند چشم داشتگاهی بیجا از دولت دارند مثلا

اگر امروزه در فلان ناحیه اشرا در از دستهای کرده و اموالشان بینما برده و نابکار بهائی نمایند بادل پر درد زبان بشکایت کشانند و خواهان رفع شر شوند! شکفت کاریست کار اینان! خود بدولت پای بند نبوده باز از آن خواستار دستگیرند. آنان سزاوار اینگونه بدبختی و گرفتاریند که اکنون دامن گیرشان شده. اگر نیک بیندیشید بلا از آسمان نازل نشده و گرفتاریهایشان نتیجه زبارت نرفتن و روضه گوش نکردن نیست تنها در اثر دوری شان از کار و پراکندگی هاست و گرنه خدا را با مردم دشمنی نتواند بود. مگر خدا فلان حکمفرمای جبار است که باین بهانه ها بشر را مقهور بلاگرداند اینان زنها را که یگانه وسیله تربیت و تنها مربی بچگان بیگانه اند با فکار و بندارهای بوج خویش آلوده کرده و تعلیمشان میدهند که بدبختیهای کنونی ما فقط نتیجه چادر بسر کردن شاهاست، ذلت مان بر اثر برجیده شدن دستگاه روضه خوانی و سستی ایمانشان بانه اظهار است.

عجبا مگر در کشورهایی که مردم پای بند باین بندارها نیستند مانند سوئیس و دیگر جاها ملت در گرداب فنا غرق اند؟ نه

باید بآن ملایکه این افکار را در جامعه منتشر میکند گفت:

شما بسی دورید از سبب بیچارگی توده، چادر بسر نکردن زنها و دختران دلیل چیرگی بیگانگان بر ایران نیست، برجیده شدن روضه خوانی های خالی از حقیقت تان علت زبونی این مردم نبوده. منتها تعالیم ناراست شما و امثالان پیشوایان سایر فرق است که خاک مذلت و زبونی و بیچارگی بر سر این ملت بیچاره ریخت آری شما و یارانتان ۱۵ میلیون جمعیت این کشور را با هم دشمن کرده و تخم نفاق در بین شان پراکنده ساختید آنگاه یگانه بهانه جوئی کرد و بر شما تاخت و زمین تان تصاحب نمود! شاید که بر سر عقاید بی پای خود ایستادگی کرده و بر سر هوس خویش توده را فلک زده نمودید هنوز هم کناره نیکشید و بر سر شیعیگری و سنی گری، باشیخی گری و متشرع گری و سایر هوسها با هم در نزاعید اکنون هم نمی خواهید دست از سر مردم بردارید، نمی خواهید بیچارگان راه زندگی آموزند و بر خطاهای گذشته خود آگاه شوند میباید که مشت شما باز شود! اگر ملت مردم بخردی بود. میبایست بجای مختار و همراهانش شماها را محاکمه کرده بجزای کردارتان برساند.

۱۰ ژ

برجم: این گفتار را آقای ژیل چندماه پیش نوشته بودند و چون روزنامه نبود چاپش بدیر افتاده. بهر حال ما از سببهای پاک این جوانان خوشنودیم و امید مندیم بزودی نتیجه اینها بدیدار خواهد کردید.

چرا باز پس میگردیم؟..

از هنگامی که شاه پیشین کناره گرفت و از کشور بیرون رفت ملت ایران با سرعت بیمانندی رو بقیقرا باز میگردندند. همه بگمان اینکه تمام کارهای شاه پیشین بدبوده بمکس کارهایش عمل میکنند. در این شهر اهواز که جایگاه رفت و آمد مسافرین از برون و درون کشور است هر روز صدها تن زاین کشور بیرون رفته و با پول زیادی بکشور همسایه (عراق) رفته به جیب چند تن متولی و بیگانه داده و از این راه میخواهند گناهان خود را بشویند و نزد خدا رو سپید باشند. روز بروز بر عده آنان می افزاید و هر کسی سعی میکنند که پول بیشتری بدست آورده بکربلا و نجف برود و در عوض چندین هزار تن را گرسنه و بی خانمان شایند. اینان میروند و هزاران گدای و بیچاره بر سکنه این شهر افزوده میشود. اینان میروند و دست هزاران گرسنه و نالان در پی آنان دراز است. بلی اینان میروند بلکه نزد خدا پاک و رو سپید باشند افسوس! صدفوس!

شاه پیشین تمام اینکارهای دور از انسانیت را برانداخت ولی افسوس که او بازور این کارها را انجام داده و پس از او درباره بحالت پیشین خود بازگشت که بدبختانه می بینیم دولت هر روز برای هزاران تن جواز خروج بیرون میدهد. یکی دیگر از بدبختیهای ما باز دشت زنان به سیاه چادر است. زنان با سرعت شگفتی به دوره پیش از ۳۳۱۴ باز میگردند در تمام شهر زنان بیشتر با چادر و بیچه بیرون میروند و کسی از آنان جلو نمی گیرد و بدبختانه این خود یک نوع مردم فریبی شده است.

در این نزدیکیها مردی بنام انصاری باین شهر آمده و گویا خیال درست کردن مدرسه را دارد که در آنجا زنان و مردان رفته و درسهای بدبختی را فرا گیرند میخواهند کتابهای مفتاح و معراج نامه و فالنامه یاد آنها دهند و آنها را نابود نمایند و در روضه خوانیها نیز بولهای زیادی برای او جمع آوری شده است آقای کسروی خوب بنگرید که ما چگونه بقیقرا باز میگردیم. کی های شوایان ما بوده و بما چه یاد میدهند. خدایا ما کی از این تنگنای فلاکت بار بیرون آمده و سرفراز خواهیم بود.

اهواز ب

برجم: اینها همه دلالت که این توده که تا از ریشه پاک نشود هیچ کوشش سود نخواهد داشت. آری رضاشاه بکارهایی برخاست ولی چون همه بازور فشار می بود نتیجه اش جز این نتوانستی بود.

در پیرامون «حافظ چه می گوید»

خندیدم آری از خواندن «حافظ چه میگوید» خندیدم چرا... برای اینکه حساب کردم از زمان حافظ تا کنون چهل سال میگذرد و در این هفت قرن کسی در این کشور ایران یافت نشد که حقیقت شعر و شاعر بر آنطور که باید و شاید بشناساند و توده جاهل و بیاطمعی ایران را از نیک و بد دواوین شعرا بیآگاهانند فقط در این دوره آقای کسروی بدون آنکه توجهی به نیک و بد گوئی دیگران داشته باشد حقایق مسلمی از غزلسرایان بعنوان حافظ چه میگوید پراکنده گردانید. گرچه شعرهای حافظ خیلی جذاب است ولی برای اشخاص خوش گذران و کسانی که از دست رنج دیگران بدون رنج بردن خوش میخورند و خوش می نشینند و شعر خواندن و بافتن را برای خود هنر می شمارند. آیا این اشخاص وجدانا ثوابکارند؟ این تیب از مردم مورد نیازمندی جامعه هستند؟ این دسته بزندگانی توده کمک میکنند؟ اگر این تیب در کشور نباشد زانی متوجه کشور میشود؟ خندیدم برای اینکه از زمان کوچکی تا کنون بیش از هزار جلد از خطی و چاپی دیوان - لفظ در داخله کشور و خارجه از پیش چشم گذرانده و صدها مرتبه غزلیات حافظ را خوانده و شنیده و امروز اگر کسی وجدانا از من بپرسد از خواندن دیوان حافظ چیزی که بدرد کوچکترین امر زندگانی این جهان و نیک بختی آنجهان خورد آموخته جواب شایسته ندارم مگر خنده از طرفی میتوانم هزارها مردان را از هر طبقه اهل کشور بشناسانم که سرگشته و دلباخته غزلیات حافظ بوده در صورتیکه آنها هم از معانی غزلیات حافظی بهره و از هر یک بر سرش شود می گوید (المعنی فی بطن الشاعر) خنده ام برای اینست که شکم شاعر چقدر بزرگ است که این همه معانی در او جای گرفته و شکمش هیچ از حال طبیعی خارج نمیشود آری باره از شعرهای پیشینیان که دستور اخلاقی و یا روش زندگی و یا جنبه علمی دارد نمیشود در ردیف غزلیات عاشقانه ساختگی پنداشت ولی بیشتر از غزل سرایان ما که نان یکمن چهار شاهی گوشت و روغن بهمین تناسب ارزان میخورده اند گفته های آنان برای توده و جوانان کشور ما زبان آور است و بایستی در این زمینه چاره اندیشی و البته بتوان از تمام گرد آورده های شعرا چشم پوشی کرد و ندیده انگاشت پس چه باید

کرد؟ بعقیده من نباید وزارت فرهنگ در تحت نظر مردمان دانشمند اجتماعی همانطوریکه کتب کلاسیک را تحت نظر گرفت و هیئت نویسندگان به جمع آوری پرداختند همانطور تمام گرد آورده های شعرا باستان را بررسی کرده قسمت های اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی سیاسی و بتدیات و دیگر چیزها که سودش عمومی است برگزینند و در دسترس همه بگذارند و قانونی هم بگذارند که غیر از آن دواوین منتخبه وزارت فرهنگ دیگر دیوانی بچاپ نرسد و از خارج مملکت هم چاپ شده اش وارد نشود تا برور زمان دواوین شعرا که تشویق به میخوارگی و ساده پرستی و دیگر چیزها که خرد را از کار می اندازد می کند و برای تن پروری اشخاص مستعد را آماده می سازد پاک شده بند و امرز و دیگر آموختنیهای نیک و جایگزین آن اشعار موهون گردد امیدواریم آقای کسروی که بابتی پاک در اصلاحات شئون زندگی جهانیان بویژه ایرانیان قدمی برداشته اند موفق باشند تا براهنهائی خرد از بوالهوسیهای کودکانه توده جوان را بسوی نیکی رهبری کنند.

محمد باقر گوهر خای

پروچیم: از آقای احمد الواعظین (گوهر خای کنونی) سپاسمندیم که این هواداری را از حقایق نموده اند اما اینکه نتوان از تمام گرد آورده های شاعران چشم پوشی کرد دلیل برایش یاد نکردند آنچه ما میدانیم میتوان چشم پوشید و باید هم پوشید مایک عنوانی برای گفته های شاعران پیدانمی کنیم و نمیدانیم با آنها چه نامی دهیم. اگر بشاعران عنوان راهنمایی و بند آموزی و بان شعرها نام بند یا اندرز دهیم راهنما یا بند آموز کسی تواند بود که نیک از بد بشناسد و همه سخنانش سودمند باشد. کسانی که در گفته های خودشان همه گونه رسوایی از خود نشان داده اند بگفته های نیک آنان نیز اراج نتوان گذاشت. شما اگر یک مطربی بغضه تان بیابورید او نیز در آن جست و خیزها و آوازه خوانیه اش گاهی جمله های پندآمیزی گوید، آیا توان از مطرب بند پذیرفت؟ بگفته یابوه گویانی با آلودگیهای بسیار کجا و بند آموزی کجا؟ اگر جز این عنوان دیگری در میان است بگویند تا ما نیز بدانیم.

گزارش پانزده روز دوم فروردین ۱۳۲۲

۱ - جنگهای جبهه تونس - در تمام زمستان گذشته که نیروی سرخ مشغول حمله و پیشرفت بود طبعاً دیده جهانیان بسوی جبهه روس کشیده شده و همه منتظر بودند تا نتایج این حمله‌های سخت و خونین را مشاهده نمایند. بعضی سپری شدن فصل سرما آتش جنگ در جبهه شرق رو بخاموشی نهاده و از آغاز سال نو ۱۳۲۲ در خاک تونس باشدت هر چه تمامتر شعله‌ور گردید. از این رو توجه ملل دنیا دوباره بسوی شمال افریقا معطوف شده و مطلقاً از تاریخ جهان فداکارها و شجاعت‌سربازان کارنازی را بیاد آورده و بر آن انتظار دارند نتیجه این کشتار و خونریزی را که در همین آنبیال رخ میدهد مشاهده کنند.

چنانکه در گزارش پانزده روز اول گفته شد سپاهیان ژنرال مونتگومری پس از شکستن خط « مارت » نیروی محوربان را در ساحل دریای مدیترانه و از کنار شط‌الجرید تعقیب نموده پس از تصرف بندر « قابس » و گذشتن از تنگه بین دریا و شط‌الجرید بعدود صحرای « المکاربت » رسیدند. چون در این حمله و پیشروی بسیار تند و سریع واحدهای ارتش هشتم انگلیس خسته و فرسوده شده بودند ژنرال مونتگومری تماس را با دمداران نیروی محور بریده و سربازان خود راحت باش داد.

این وقفه ناگهانی که در بجهوه نبرد رخ داد بعضی‌ها را با اشتباه انداخته و تصور نمودند که مدت آن طولانی بوده و یادرفته جنگ فرماندهی متفقین تغییراتی بعمل خواهد آمد؛ ولیکن کارشناسان امور جنگی معتقد بآرامش طولانی در این جبهه نبوده و چنین اظهار نظر میکردند:

اولاً سرعت در حرکات جنگی و غافلگیر ساختن دشمن یکی از صفات بارز مونتگومری بوده ثانیاً ادامه آرامش در این جبهه به نیروی محور فرصت میدهد تا وسایل دفاع را در تونس و بندر بیزرت بهتر فراهم آورده و استحکامات اطراف این دوشهر را کاملتر سازد.

درستی این عقیده بزودی آشکار و دیده شد که راحت باش نیروی متفقین بیش از یک هفته بطول نیانجامید و از بامداد روز سه شنبه ۱۶ فروردین در منطقه صحرای « المکاربت » دوباره بحمله پرداختند و اینک دامنه هجوم ثانوی متفقین تا با امروز

کشیده شده و جلوداران سپاهیان انگلیس و امریکاییس از تصرف شهر و بندر (سفاکس) و بندر (سویس) و (الفندادیل) بحومه شهرستان (تونس) رسیده‌اند؛

یک قسمت از سپاهیان ارتش پنجم امریکا و دسته‌های فرانسویان جنگجو نیز پس از تصرف و عبور از شهر کوچک (مکناسی) در جبل شمی بارش هشتم انگلیس ملحق شده متحداً رو بسمت شمال پیشروی خود ادامه میدهند.

در آغاز حمله بتونس که سه ارتش نیرومند (ارتش هشتم انگلیس - ارتش یکم انگلیس - ارتش پنجم امریکا) هر یک بطور جداگانه به پیکار مشغول بودند پس از تصرف شهر (قیروان) از طرف ارتش یکم انگلیس هر سه ارتش بهم پیوسته و بایکدیگر مربوط شدند. در نتیجه عملی شدن این کار میتوان گفت مرحله دوم نبرد تونس پایان رسیده و از این به بعد باید منتظر نتایج آخرین مرحله جنگ تونس بشویم.

از همان روزیکه خط مستحکم (مارت) بوسیله ارتش هشتم شکافته شده و نیروی مارشال رومل شروع بعقب نشینی کرد ارتش پنجم امریکا از شمال شط‌الجرید جناح راست نیروی محور را زیر تهدید قرار داده و هر آن خطر بریده شدن خط رجعت سپاهیان محور زیادتر میشد و حتی یکی دونفر از کارشناسان معروف جنگی اظهار عقیده نموده و چنین گفتند: «مارشال رومل دیرتر از موقع بعقب نشینی پرداخته است و بهمین سبب و غفلتی که نموده بخش مهمی از سپاهیان مشارالیه در این جبهه بسیار تنگ که وسایل حمل و نقل کافی نیز در اختیار ندارد بمحاصره افتاده و از بین خواهند رفت!»

ولیکن طبق گفته رادبو آنکارا این مارشال آزموده برای دفعه دیگر بتووغ سربازی خود را بنصه ظهور رسانیده و بانهایت تهور و خون‌سردی ازدامیکه برای او گسترده بودند بیرون جست؟

نظر باینکه اطراف تونس و بیرامون بندر «بیزرت» کوهستان بوده و دارای پست و بلندیهایی زیادی میباشد و بملاوه از همان ابتدای اشغال تونس فرماندهی آلمان چنین روزی را پیش بینی مینمود بقدر مقدور باستحکام این دو نقطه کوشیده است بنابراین احتمال قوی میرودمرحله آخری جنگ تونس مانند دومرحله پیش‌سریعاً حاتمه نیافته و مدتی نیروی متفقین رامشغول سازد. زیرا علاوه از اینکه رفتن آلمانها از تونس و افتادن تمام‌قاره

افریقا بدست متفقین راه دریائی مدیترانه را برای کشتی های متفقین همواره ساخته و طول مسافت آنرا به کانال سوئز از ۲۱ هزار کیلومتر به ۴۸۰۰ کیلومتر تاخیر میدهد کشور ایتالیا نیز در خط مقدم جبهه فرار گرفته و برای بم افکنهای مهیب امریکا نزدیکترین هدف خواهد شد بنا بر این فرماندهی آلمان تا آنجا نیکه میتواند و وسایل موجودی اجازه میدهد از تخلیه خاک تونس خودداری کرده و تا آخرین حد امکان پایداری خواهد نمود البته در طرف ایشمت از یکسو بتحکیم بنادر ایتالیا و نقاطیکه احتمال پیاده شدن نیروی متفقین میرود اقدام و از سوی دیگر مؤسسات و کارخانجاتی را که در سواحل ایتالیا قرار دارند بداخله کشور و بنقاط دور دست انتقال میدهد.

۴ - میدانهای جنگ جبهه شرق - در پانزده دوم نیز مانند نیمه اول فروردین در تمام طول سه هزار و شصت کیلومتری جبهه خاور تقریباً آرامش برقرار و حرکات جنگی بر دو خورد های اکتشافی منحصر بود فقط در جنوب لنین گراد فعالیتی در کار بوده و در قفقاز نیز نیروهای شوروی شهر « آناستاسیفسکایا » را اشغال کردند از خاور و جنوب بندر « نوروسیسک » بحمله های سخت ادامه میدهند فرماندهی روس برای دو منظور مهم بجنگهای جبهه کوبان اهمیت بسیار میدهد اولاً میخواهد بهر قیمتی تمام شود بندر مهم نوروسیسک را که یگانه بندر نظامی روس در دریای سیاه است دوباره بدست بیاورد تا بلاش دارد که هر چه زودتر نیروی آلمان را از شبه جزیره تابان بیرون ساخته و برای نیروی آلمان نقطه اتکاء برای حمله های آینده باقی نگذارد.

در جریان این پانزده روز دوم اداره اطلاعات دولت اتحاد جماهیر شوروی درباره جنگهای زمستانی سال گذشته اعلامیه صادر کرده و در ضمن آن خاطر نشان ساخت که مدت چهار ماه و بیست روز « از ۱۹۹۱ آبان تا دهم فروردین » سپاهیان شوروی در هوای بسیار سخت و طاقت فرسای زمستان تا حدود ۷۰۰ کیلومتر بقلب دشمن پیشرفته و تقریباً ۴۸۰ هزار کیلومتر مربع از خاک روسیه را از دست آلمانها پس گرفته اند. ضمناً از شماره اسیران و کشتگان دشمن صورت داده و از تعداد انواع و اقسام ابزار های جنگی و وسایل نقلیه که در این بیکار - های زمستانی بدست نیروی سرخ افتاده و یا بکلی خراب و از بین رفته است توضیح مفصلی داد و تمام روزنامه های دولت اتحاد جماهیر شوروی این اعلامیه را مورد تفسیر قرار داده و روزنامه ستاره سرخ چنین اظهار عقیده نمود:

« نتیجه فیروزی سپاهیان شوروی در این زمستان حیرت آور است. در عین حال نباید فراموش ساخت که ارتش سرخ وظایف سنگینی دارد که انجام آن سخت تر و دشوارتر از این جنگ زمستانی خواهد بود. باید برای دفاع و مقابله بادشمن نیرو-

های زیادی جمع آوری کنیم تا بتوانیم شکستهای تازه و قطعی بدشمن وارد سازیم» درجبهه دوتن که آلمانها بچندین حمله مبادرت کردند نتیجه روشنی از این حملات بدست نیآورده و نیروی سرخ در « ایزبوم » و در باختر قسمت وسطی دوتن حمله آلمانها را دفع و با سختی هر چه تمامتر در جای خود پایدار ماندند. مطمئناً از امور ارتشی درباره این حملات آلمانها اظهار عقیده ها نموده و چنین میگویند: فرماندهی آلمان میخواهد سپاهیان خود را از رود دنتز عبور داده و در کنار خاوری این رود چندین مبدأ حمله بدست آورد تا در حمله های بزرگ آینده از آنها استفاده نماید. برای اجرای این منظور طبق اطلاعاتیکه تا کنون بدست آورده آلمانها نیروی زیادی از پیاده و توپخانه از زره پوش و هوا پیمانی در این نقطه گرد آورده اند. ولیکن فرماندهی نیروی شوروی نیز از خیالات و نقشه دشمن آگاه بوده و این نقاط را بقدری مستحکم ساخته است که احتمال در هم شکستن آن باین زودبیا نیروید درجبهه شمال فرماندهی آلمان اخیراً بحمله های سختی مبادرت کرده و در جنوب این گراد و جبهه ولخوف که پراز گل ولای میباشد جنگهای خونین رخ میدهد گویا منظور از این حملات نیز بریدن خط ارتباط لنین گراد با جنوب میباشد ولی طبق اخبار مسکو هنوز بعلمی ساختن این منظور موفق نشده اند.

« هارلد کینگ » خبر گزار انگلیس وضع کنونی ارتش شوروی را با سال گذشته مقایسه کرده مینویسد: امسال اوضاع ارتش شوروی تا اندازه مساعد بنظر میرسد ولی از نظر لشکر کشی این مقدار نامساعد بودن اوضاع را نباید خیلی مهم و یک امر حیاتی دانست. درست است که در آغاز سال جاری آلمانها در خاک قفقاز تکیه گاهی دردست دارند و میتوانند آنجا را مبدأ حمله خود قرار دهند ولیکن هجومهای سختی که در ناحیه کوبان از طرف نیروی سرخ میشود البته نتیجه قطعی منتهی خواهد شد.

بطوریکه اخبار رسیده از منابع دول بیطرف که ناظر غمليات هر دو جانب هستند میرسد این آرامش جبهه شوروی موقتی بوده و بزودی طوفانهای سختی در این جبهه برپا شده و بارانهای آتش و آهن بیاریدن شروع خواهد کرد!! آنچه مسلم است و خیر گزاریهای متفقین اطلاع میدهند محورین بیک بسیج عمومی بسیار بزرگ و دامنه داری شروع نموده و میخواهند تا جاییکه مقدور است و در توانائی دارند امسال در جبهه خاور نیروی سهگین و مهمات فراوان و بس خطرناکی گرد آورده و آخرین ضربه را بنیروی شوروی وارد آورند. البته هیچ کس از آینده این نبرد سخت که حتماً بزرگترین و هولناک ترین نبرد جهان بشمار خواهد بود اطلاعی نداشته و در باره چگونگی آن نمیتواند پیش بینی هایی بنماید! ولیکن آنچه محقق میباشد همانا سنگینی ترازوی پیروزی در پایان این نبرد تشخیص یافته و طرف فاتحه شناخته خواهد شد. زیرا اگر محورین در تابستان

امسال نیز قادر بوارد آوردن ضربه قطعی در جبهه شرق نشوند و نیروی سرخ مجدداً خود را برای حمله‌های زمستانی آماده بنمایند. ملل دولتهای محور بطور قطع آرزوی رسیدن بیروزی نهائی را خواه ناخواه اذدل خود بیرون خواهند کرد، و بطوریکه اخبار واصله از منابع مطلع حاکی است این نبرد هولناک منتهی تا پایان ماه مه (دهم خرداد امسال) شروع خواهد شد. اگر زنده ماندیم نتیجه آنرا خواهیم دید !!

۴ - جبهه باختر اروپا - چنانکه میدانیم میدان باختر اروپا پس از شکست فرانسه منحصر به نبرد هوایی بوده و نیروی هردو طرف در میان زمین و آسمان دست و پنجه نرم میسازند!

در جریان بانزده روز دوم فروردین نیز نیروی هوایی متفقین بحمله‌های سخت شبانه روزی ادامه داده شهرهای «اسن» مرکز کارخانجات کروپ و بندر (کیل) و شهر (اشتوتگارت) را در خاک آلمات و کارخانهای معروف «رنو» رادر حومه پارکیل و بنادر (پوست) و (لورین) را که پناهگاه زیوردریائی‌های آلمان در باختر فرانسه هستند باسختی هرجا تمامتر بمباران کرده و همچنین در آبهای ساحلی هولند و بلژیک و فرانسه بین‌گراری مشغول بودند.

۵ - جنگ‌های چین - برمه - و اقیانوس ساکن در جریان این بانزده روز اخیر فروردین نیروهای ژاپون در نقاط مختلف جبهه چین بحمله برداخته و در بعضی از این نقاط به پیشرفتهائی نیز نائل آمده‌اند. پس از بریده شدن راه برمه و اقتضاد آن بدست سپاهیان ژاپون نیروی چین از حیث اسلحه و مهمات بتضیق افتاده و تا می‌توانند در صرف مهمات صرفه‌جویی میکنند حتی در یکی از اخبار واصله خوانده شد که بعضی از قسمت‌های نیروی چین بدون بالابوش و بابای برهنه بمیدان جنگ می‌شتابند!! فعلاً اسلحه‌کاری و برنده سرباز چینی همانا روجیه اوست که هنوز متزلزل نگردیده و بلکه نسبت باعاز جنگ قوی‌تر و محکم‌تر شده است!

فرماندهی ژاپون در شبه جزیره «مایو» میخواست بایک حرکت دورانی بغشی از نیروی انگلیس را بمحاصره اندازد ولی طبق آخرین اخبار فرماندهی انگلیس در برمه بیش دستی نموده نیروی خود را با جالاکی عقب کشیده و از انجام آرزوی فرماندهی ژاپون جلوگیری نمود. در عین حال نیروی ژاپون در نقاط جنوبی ازین شبه جزیره به پیشرفتهائی جزئی نایل شده است.

فعالیت هوایی ژاپون نیز اخیراً بشدت خود افزوده و بضایعات سنگینی دچار شده کویا ژاپون‌ها میخواستند در این جنبه از میدان جنگ برتری هوایی را بدست آورند مطابق آخرین اخبار جنگ‌های سخت دریائی در آبهای اقیانوس ساکن در جریان است و نیروی هوایی ژاپون بحمله‌های شدید ادامه میدهند ولی هنوز درباره چگونگی این جنگ‌ها هیچ گونه اطلاعی و توضیحاتی از طرفین نرسیده. برای دانستن تفصیل این جنگ‌های دریائی و هوایی باید چندی منتظر شد.

پیشوندها و پسوندها

- ۲ -

۴ - «آد»

این پسوند دسته ای را که برای انجام رسانیدن يك كاری پدید آمده اند می‌رسانند. مثلاً «نوباد» چندتنی را می‌رساند که برای نوشتن يك چیزی گرد آمده‌اند. باین پسوند نیز نیاز بسیاری در زبان هست و کلمه های بسیاری با آن توان پدید آورد همچون: براد، سکلاد، کوشاد، جنگاد، کاراد، کشاد و مانند اینها. کلمه های کیسیون، کمیته، کنگره و مانند اینها را باین پسوند ترجمه توان کرد. زیرا این کلمه ها با چشم پوشی از معناییکه در زبان‌های اروپایی می‌دارند در فارسی هر کدام يك معنایی می‌آید. مثلاً کیسیون چند کسی را می‌گویند که برای گفتگو و اندیشه در یکزمینه‌ای گرد آید. و اینست بجای آن «اندیشاد» توان آورد. کمیته چند کیست که برای بکار بستن دستور هائی گرد آید. ایست آنرا «کراد» توان نامید کنگره که گرد آمدن کسانی برای همکالیست میتوان آنرا «سکلاد» خواند.

در فارسی برای «اجتماع» نیز واژه‌ای نیست. «گرد آمدن» بکار میرود ولی بکار بردن مجاز نیست. زیرا گرد آمدن جز «اجتماع» است و چه بسا که «اجتماع» باشد و آن نباشد. ما برای آن واژه‌های «باهیدن» و «فراهیدن» را برگزیده‌ایم «باهیدن» معنی «اتحاد» را نیز می‌فهماند و بهر حال با اجتماع در یکجا نیاز نیست. ولی «فراهیدن» جز با اجتماع در یکجا و پیوستن بهم نتواند بود و با اتحاد هم نیاز نیست. بگفته دیگران آن «اجتماع معنویست» و این «اجتماع صوری» هر چه هست از «باهیدن» واژه «باهاد» را گرفته‌ایم که بمعنی جمعیت یا حزب است.

خدا باماست

گفتار «خدا چگونه بمباری میکند» که در شماره دوم پرچم نیمه ماهه بچاپ رسیده چون در یک زمینه بسیار ارجدار است زیر عنوان «خدا باماست» جداگانه نیز بچاپ رسیده است و هر نسخه‌ای دوریال بفروش میرسد. خواستاران در تهران از دفتر روزنامه پرچم و در شهرستانها از نمایندگان بخرند.

تکفروشی پرچم

تکفروشی پرچم در تهران با کتابخانه این سیناست. هر نسخه‌ای ۵ ریال

فرهنگ پرچم

شماره ها: ما برای آنکه فارسی را هرچه آسانتر گردانیم باید آنرا هرچه بسامانتر سازیم. اینست تا توانیم خواهیم کوشید که چیزهای بیرون از قاعده را از زبان بیرون گردانیم، و چون چند رشته از بیقاعده گیها در زمینه شماره هاست اینک در پایین با آنها می پردازیم:

۱) چون از يك شمرده بنده می رسند آنکاه می گویند: بازده، دوازده، سیزده تا نوزده، درجاییکه باید بگویند: ده و يك، ده و دو، ده و سه تا ده و نه (چنانکه می گویند: بیست و يك، بیست و دو، بیست و سه تا بیست و نه)

۲) سر دهها را می گویند: بیست، سی، چهل تا نود، درجاییکه بایستی بگویند: دوده، سه ده، چهارده تا نه ده، (چنانکه می گویند: چهارصد، ششصد، هفتصد تا نهصد)

۳) در سرصده ها چند تا را بملط آورده می گویند: دویست، سیصد، پانصد، درجاییکه بایستی بگویند: دوصد، سه صد، پنجمصد.

باید هر سه رشته را بسامان آورده برویه راست و درست بکار بریم بدینسان که چون از يك شمرده تا ده رسیدیم آنکاه بگوییم: ده و يك، ده و دو، ده و سه تا ده و نه، و بجای بیست و سی تا نود بگوییم: دوده، سه ده، تا نه ده، و پس از صد بگوییم: دوصد، سه صد، چهارصد، پنجمصد تا نهصد. بدینسان همه شماره ها تا يك ملیون با چهارده واژه شمرده خواهد شد که هر بیگانه ای تواند آنها را با آسانی یادگیرد و آن چهارده واژه اینهاست:

يك، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، صد، هزار، ملیون
بیاداست که باید «صد» را نیز «سد» نوشت

میدانیم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت: ما چون بجای بیست «دو ده» بگوییم درصفت باید بگوییم «دودهم» (دو دهم کس من می بودم) درحالیکه ما دوعشر را نیز دودهم می گوئیم. پس جدای درمیانه با چه خواهد بود؟

می گوئیم: به دوعشر «دودهم» گفتن جز به بیروی از زبانهای اروپایی نیست. باید آن را رها کرد و بجایش «دودهيك» گفت، همچنین درماندهايش.